

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۱۰۴۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

سه شنبه ۲۲ مهر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روبرو، لا روبرو

شرح جای، شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۴۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.
(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۴۰		
الهام فرزامنیا از اصفهان	لیلا عباسی از بندرعباس	راضیه عمادی از مرودشت
مهشید چوبینه از نورآباد	مهردخت عراقی از چالوس	ماهان چوبینه از نورآباد
زهره عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
بهناز هاشمی از انگلیس	آتنا مجتبایی زاده ونکوور	فاطمه ذوالفقاری از بندرعباس
لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز	نصرت ظهوریان از سنندج	پارمیس عباسی از یزد
محیا قدوسی از تهران	لیلا غلامی از شیراز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
کمال محمودی از سنندج	فرزانه جوکار از نورآباد	ریحانه شریفی از تهران
بهرام زارعیپور از کرج	شاپرک همتی از شیراز	شبثم اسدپور از شهریار
ستاره مرزوق از مشهد	گودرز محمودی از لرستان	فرشاد کوهی از خوزستان
آرزو نوری از اصفهان	بهار احمدی از اصفهان	پریسا حسن‌زاده از تبریز
مائده رفیع زاده از تهران	الهام بخشوده‌پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
فریبا اتحادی از شیراز	رویا اکبری از تهران	مرضیه شوشتری از پردیس
آزاده نوری از اصفهان		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	لینک پیام‌ها
۱	<u>خانم اکرم از قزوین</u>
۲	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۳	<u>آقای صبا از ایلام</u>
۴	<u>خانم‌ها صراحی و سaida از اندیشه</u>
۵	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۶	<u>خانم پارمیس از یزد</u>
۷	<u>خانم فاطمه از شیراز</u>
۸	<u>خانم پارمیس از یزد [ادامه ۶]</u>
۹	<u>آقایان شاپور عبودی و حامد از کرج</u>
۱۰	<u>خانم خدیجه از ساری</u>
۱۱	<u>خانم رها مهرشهر با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۲	<u>خانم فرح از تهران</u>
۱۳	<u>آقای صبا از ایلام [ادامه ۳] با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۴	<u>خانم لیلا از شیراز</u>
۱۵	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



خانم مریم از شهرکرد با سخنان آقای شهبازی	۱۶
خانم فرح از تهران [ادامه ۱۲]	۱۷
سخنان آقای شهبازی	۱۸
خانم شب‌بو از تهران	۱۹
سخنان آقای شهبازی	۲۰
آقای فرهنگ از رشت با سخنان آقای شهبازی	۲۱
خانم اسرا و مادرشان از هرمزگان	۲۲
خانم فریبا از نودشه کرمانشاه	۲۳
آقای محمد از ملارد با سخنان آقای شهبازی	۲۴
آقای پیمان از ایلام	۲۵
سخنان آقای شهبازی	۲۶
خانم مریم از همدان	۲۷
سخنان آقای شهبازی	۲۸
♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	
خانم سهیلا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۹
خانم اکرم از تهران	۳۰
خانم زهرا از اصفهان	۳۱



سخنان آقای شهبازی	۳۲
خانم فریده از تهران	۳۳
آقای بیننده	۳۴
خانم بیتا از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۳۵
خانم بیرامی از کرمان	۳۶
خانم شیدا از کرج با سخنان آقای شهبازی	۳۷
خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۸
سخنان آقای شهبازی	۳۹
♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	



۱- خانم اکرم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: عرض ادب و احترام دارم خدمتان آقای شهبازی. ممنون به‌خاطر برنامه‌های بی‌نظیر و این‌که این‌قدر دارید نورافشانی می‌کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم اکرم: و واقعاً آقای شهبازی زبان کم می‌آورد. غیر از این لفظ و حس و درک و بیان یک جان‌های دیگری در ما هست که واقعاً تسبیح‌گوی شما هستند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید خانم. شما تشکر و سپاس را باید از مولانا بکنید. من فقط درس‌های مولانا را روی صفحه می‌نویسم و اندکی توضیح می‌دهم. بله. تشکر از فرهنگ معنوی، فرهنگ ایرانی، این‌جور چیزها باید تشکر کنید. قدردانی کنید. قدردانی هم یعنی استفاده از آن واقعاً. اگر استفاده نمی‌کنید، یعنی سپاس‌گزاری نمی‌کنید. بله. و خداوند که مولانا را خلق کرده، بله. بفرمایید.

خانم اکرم: بله آقای شهبازی، اول از زندگی واقعاً دوستان زنگ می‌زدند می‌گفتند به‌نام عشق و زندگی. واقعاً از زندگی شاکریم که چنین طرخی را برای ما ریخته و راضی هستیم به رضای خدا.

**بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی**

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

آقای شهبازی، این هفته پیش برنامه در مورد قضا بود و این‌که ما رضا بدهیم. و اگر:

**رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی**

**جفایی کز بر معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی، این برنامه‌ها جوری است که شما طرح زندگی است، این قدر بی‌نقص است، این قدر زیباست، ما یک عزیزی را ما در این هفته اخیر از دست دادن که نیست، واقعاً همه هشیاری هستند و قرارداد خودشان با زندگی، تن ما فقط لباس است، بدون حضور حضرت حق، بدون حلاوت حضرت حق، ما هیچ ارزشی نداریم، خس هستیم، مثل یک لباس هستیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: و آقای شهبازی، این رسول غم را اگر در آغوش بگیری، یک شادی و طریبی در انسان ایجاد می‌شود. مگر می‌شود ما عزیزی را جوان از دست بدهیم، این سیکل معیوب را توانایی داریم آقای شهبازی، ما یک عقل آلتی داریم، یک شادی و طریبی در جان انسان می‌ریزد. اصلاً آقای شهبازی، من با اعظم تعجب می‌کردیم که چه جالب، چه جوری این‌ها را در ذهن ما فرو کردند که ما در مورد قضای الهی برگردیم انقباض کنیم، اعتراض کنیم، اصلاً جایی ندارد.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: و آقای شهبازی، چقدر سوگند جالب است، ما در آن‌جا که توی مجلس ختم بودیم، آمد آقای شهبازی دست من را گرفت، شاد با طرب برای من می‌خواند، خروب همیشه کارش خرابکاری است. خروب همه چیز را خراب می‌کند، درد می‌دهد. اصلاً چقدر جالب. پندار کمال را برای من می‌خواند، همان جا زیر لب. چقدر ما می‌توانیم از بچه‌ها زندگی را یاد بگیریم. چقدر می‌توانیم فقط این برنامه برای این نیست که ما یک خرده زندگی‌مان را بهتر کنیم. اصلاً نیت این نیست، نیت تبدیل است، تبدیل.

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰)

حضرت حق این قدر این نیرو جالب است، این قدر یک دریایی است، یک رودخانه‌ای است، چه جوری توصیف کنیم.

کیمیا داری که تبدیلش کنی

گر چه جوی خون بود، نیلش کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴)

اگر ما من‌ذهنی را نگه داریم، ولی یک ذره دردمان کم بشود، تبدیل نشویم، ما به منظورمان نرسیدیم. بلکه یک باتلاق شدیم و رهایی را تجربه نمی‌کنیم.

سوی چشم خود یکی نیلم روان

برقرارم پیش چشم دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱)



ما آن ساکنی هستیم که در درون روان هستیم. درست است توی بیرون یک جسمی داریم، ولی در درون ما رودخانه روان زندگی هستیم. آقای شهبازی نمی‌شود، نمی‌شود پیشرفت را با من ذهنی اندازه گرفت.

آقای شهبازی، من کنار مادرم بودم، این آرامش و عشق را در درون ایشان هم با این‌که از لحاظ قیافه این اتفاق ناجور بود. یک جوانی رفته بود. آقای شهبازی در ایشان من عشق را می‌دیدم. یعنی این چند روز را من با بیت:

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

دست‌به‌دست مولانا رفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و فهمیدم ذهن جای زندگی نیست. سبک زندگی در من ذهنی مضر است، دردپراکن است. نفس زنده هم که دائماً یا می‌خواهد مرگ را تجربه کند یا به دیگران درد بدهد. یک لحظه آقای شهبازی محمد گوشی را می‌خواهد، ولی هنوز نمی‌تواند صحبت کند. گوشی.

آقای شهبازی، من پیغام آماده کرده بودم، ولی نشد دیگر. حالا خواستم تجربه زنده زندگی را بگویم که ما می‌توانیم توی ناجورترین شرایط شادی و طرب خودمان را حفظ کنیم. ان‌شاءالله ریشه‌دار بشویم و دست‌به‌دست سلیمان، حضرت حق برویم.

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: هرچه، یعنی آهن هم در دست یک انسانی که بتواند به زندگی زنده بشود و سلام حضرت حق را بشنود، نرم می‌شود. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید، رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

اتفاق این لحظه را «قضا» پیش می‌آورد یعنی خداوند پیش می‌آورد. ما هم از قضا تفسیر شاید ناقصی داریم. فکر می‌کنیم حتماً اتفاقات بد، قضا و قدر است یا قضا است. قضا یعنی قضاوت خداوند یا زندگی و این مسبب است که اتفاق این لحظه را به وجود می‌آورد، پس:

باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید، رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

پس اتفاق این لحظه به وسیله قضا و کُن فکان می‌افتد یعنی خداوند می‌گوید بشو و می‌شود. او هم تصمیم می‌گیرد در مقابل قضاوت من‌ذهنی ما. قضاوت من‌ذهنی ما نمی‌خواهد بپذیرد و اشکال همین است. رضا یعنی شما در این لحظه فضا را باز می‌کنید، راضی هستید و از عقل زندگی استفاده می‌کنید به جای عقل من‌ذهنی برای تغییر وضعیت. و این واقعاً یعنی خردمندی.

باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید، رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

و توجه می‌کنید همین بیت نشان می‌دهد که شاید ما انسان تسلیم‌شده نیستیم، مسلمان هم یعنی انسان تسلیم‌شده. و هر کسی در هر جا تسلیم بشود یعنی قضای الهی را قبول کند یا من‌ذهنی‌اش را کنار بگذارد، فضا را باز کند، بگوید نمی‌دانم، این آدم واقعاً انسان تسلیم‌شده است و اسمش مسلمان است. خودش می‌گوید از آن‌ور ما مسلمان می‌آییم پیش خدا یعنی همیشه تسلیم هستیم. قبل از ورود به این جهان او ما را اداره می‌کرده و ما هیچ مقاومتی نداشتیم، بعداً هم باید این‌طوری باشد. ولی بعداً ما من‌ذهنی درست می‌کنیم و اعتراض می‌کنیم و دردها را به وجود می‌آوریم و دوباره می‌خوانم:

باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید، رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

و این معیار مسلمانی است که در مقابل اتفاق این لحظه راضی هستید و فضا گشوده می‌شود با خرد کل عمل می‌کنید نه با عقل مخرب من‌ذهنی.



۳- آقای صبا از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صبا]

آقای صبا: [کنترل کیفیت صدا]

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای صبا: آقای شهبازی، من یک داستان کوتاهی از دفتر دوم را می‌خواهم یک خلاصه‌ای از آن را خدمت شما و بینندگان عزیز عرض کنم.

در دفتر دوم از بیت ۷۷۶ مولانا می‌فرماید که نفس شما یا همان من‌ذهنی ما است که همان است که ما را به دیگران به جنگ و ستیز انداخته. ما در، آقای شهبازی، شما در آن شکل‌هایی که برای ما در برنامه‌ها اجرا می‌کنید به‌خوبی برای ما این موضوع را باز کردید که از چرخه لا‌انساب و.

[قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شدند.



۴- خانم‌ها صراحی و ساید از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صراحی]

خانم صراحی: خدا قوت. با اجازه استاد عزیزم چند بیت از حضرت عطار از غزل ۳۷۲ در مورد این‌که ما این نقش‌ها نیستیم:

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید
تا تو را نقاش مطلق زان میان آید پدید

بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشیت نقشی جاودان آید پدید

تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی
در میان جان تو گنجی نهان آید پدید
(عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۳۷۲)

استاد جان این ابیات به‌روشنی دارند به ما انسان‌ها می‌گویند که ما این فرم‌ها و نقش‌ها نیستیم و چقدر ما با این برنامه فهمیدیم، متوجه شدیم که این من‌ذهنی خُروب، ما را توی نقش‌ها گیر می‌اندازد. و با توجه به برنامه‌های اخیر استاد شما در مورد نقش مادری هم گفتید که ما در نقش مادری باید دقت کنیم. خیلی تمرکز کردم و خیلی روی خودم کار کردم و متوجه شدم که من‌ذهنی از این طریق هم می‌خواهد از ما تغذیه کند و حضور ما را بدزد درواقع.

تجربه‌هایی که خودمان در زندگی نکردیم، معمولاً ما مادرها می‌خواهیم آن‌ها را از بچه‌های خودمان انتظار داشته باشیم که زندگی نکرده ما، نقش‌های نکرده و به انجام نرسیده ما را با پندار کمالی که در وجود ما هست، می‌خواهیم بچه‌هایمان آن‌ها را برای ما عملی کنند و خودمان در چرخه تخریب افتادیم و الآن با این ابیات مولانا و این درس‌ها و این بیت‌هایی که از حضرت عطار فرمودند، واقعاً یاد می‌گیریم که خودمان را باید نجات بدهیم. واقعاً برنامه گنج حضور نجات‌دهنده ما شده و ما چه می‌دانستیم که من‌ذهنی چه هست، مقاومت چه هست، حس خبط و پشیمانی چه هست. ما با این نقش‌ها خودمان را در فضای بسته نگه می‌داشتیم و آن مرکز عدم خودمان را به هشیاری جسمی تبدیل می‌کردیم و این باعث می‌شد که نقش دیگری در ما به‌وجود بیاید و ذهن، ما را در زمان نگه می‌داشت و ما مشغول زمان می‌شدیم و در سطح حتی می‌ماندیم.

ولی الآن با این ابیات می‌آییم پرهیز می‌کنیم، حزم داریم و می‌سپریم تا نقاش مطلق بیاید برای ما تعیین کند و درواقع در همین بُعد، در همین لحظه، در همین عالم بیاییم خودمان را پرورش بدهیم و می‌دانیم که بد و خوبی نیست و همه چیز خیر مطلق است و این نقاش مطلق آن نقش جاودانه ما درواقع در ما [قطعی صدا] چیزی که از چشم حس باید دور کنیم، پنهان شده از ما، از آن فضای وحدت و آرامش که از جنس اصلی ما هست بالا بیاید ان‌شاءالله.



آقای شهبازی: بله، بله.

خانم صراحی: و این در مورد سحر استاد جان فرمودید این نقش‌ها درواقع انگار ما را سحر هم می‌کنند و این ابیات بسیار زیبا که

**همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
بسته‌اند این‌جا به چاهِ سهمناک**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)

**عالمِ سفلی و شهوانی درند
اندرین چه گشته‌اند، از جرم، بند**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۱)

این سحر و ضدّ سحر درواقع ما با همانیدگی‌ها سحر شدیم، اما وقتی که می‌آییم همانیدگی‌ها را می‌شناسیم و مرکز را عدم می‌کنیم، آن تغییر جدید، طرز فکر جدید، بینش جدیدی در ما ایجاد می‌شود و واقعاً یک بُعد دیگری از وجود خودمان را زندگی می‌کنیم. وقتی بی‌واکنش می‌شوی، وقتی دیگر مقاومت نداریم، وقتی در کنار اتفاقات می‌گذریم و می‌دانیم که این اتفاقات برای ما درسی دارند و این قدرت انتخاب و اختیار را ما با فضاگشایی از زندگی می‌گیریم.

و انگار که ساحر شدیم، یعنی وقتی ضدّ سحر را زندگی می‌کنیم، زندگی این‌قدر برای ما آسان می‌شود و آن همانیدگی‌ها، آن دانه‌های شهوتی کنار می‌روند، زندگی کردن را بر ما آسان می‌کنند.

**درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تبصرون**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

درواقع وقتی فضا باز می‌شود، ما شرح دل می‌کنیم و به درون می‌رویم و هر بار اتفاقی می‌آید، می‌دانیم که این طعنه خداست که روی خودمان را به‌سوی خدا کنیم استاد جان، و خداوند طالب ماست:

**طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

متشکر استاد جان از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خانم صراحی می‌فرمایید که به نقش مادری هم، هم می‌گوییم توجه کنیم، من می‌گویم به نقش مادری باید فقط توجه کنیم.

خانم صراحی: منظورم استاد جان این نقش مادری، توجه این‌که، آن چیزهایی که من در خودم وقتی نگاه می‌کردم حتی زندگی نکرده خودمان را نیاوریم از بچه‌هایمان بخواهیم که آن را برای ما زندگی کنند.



آقای شهبازی: بله بله، متوجه شدم. ممنونم با شما خداحافظی کنم.
خانم صراحی: یک چند بیتی ساید استاد جان می‌تواند بخواند؟ یک دو بیتی؟ منتظر است.
آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.
خانم صراحی: خواهش می‌کنم، بیا مادر جان.
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ساید]
خانم ساید: با اجازه.

بر بدی‌های بدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

ممنون استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! چقدر هم بیت‌های مهمی خواندید، آفرین. «بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟» این‌ها، این مطلب را هاروت و ماروت یعنی هشیاری ما و عقل ما موقع جدا شدن از خداوند گفته. ممنونم، خیلی زیبا!
خانم ساید: ممنونم از شما.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ساید]



۵- سخنان آقای شهبازی

خب همین ببینید این بیت خوب را که به بچه یاد می‌دهید، مخصوصاً دخترخانم‌ها، این‌ها دیگر درد را پرورش نخواهند داد. من البته می‌خواستم مطلبی را عرض کنم خدمت خانم صراحی که مادر هستند، منظورم ایشان نبودند، واقعاً اگر نسل بشر نه حالا ایرانی‌ها بخواهد درست بشود، باید خانم‌ها روی خودشان کار کنند. برای این‌که خانم‌ها هستند که مردان و زنان را در شکمشان پرورش می‌دهند و به اعتباری ظلم به خانم‌ها درواقع جنایت علیه بشریت است و شیطان از این طریق وارد می‌شود.

برای این‌که شما درد را می‌دهید به خانم، او می‌دهد به بچه‌اش، بعد دوباره او می‌دهد به بچه‌اش، او می‌دهد به بچه‌اش، همین‌طوری از زمان حضرت آدم این تخریب صورت گرفته و ما متوجه نیستیم. و این نقش مادری است که مهم است واقعاً. نقش مادری باید بی‌درد باشد، خب ما بلد نبودیم البته. مردان باید مواظب باشند خانم‌هایشان وقتی حامله است دچار درد نشوند، اصلاً هیچ موقع دچار درد نشوند، چون درد می‌ماند دیگر.

همین‌طوری این چیزی است که زیر پا گذاشته می‌شود تقریباً در تمام جهان و مشخص نیست. مولانا روی این تأکید می‌کند که شما باید ببینید که منشأ این درد از کجا است؟ اصلاح‌کننده مادر است، خراب‌کننده هم مادر است. خیلی ساده است شما یک چیزی می‌دهید به کسی، به مادر می‌گویید این را بده به آن کسی که در شکمت است، او هم می‌دهد. او که می‌آید بیرون، دیگر با او است آن درد، او هم می‌دهد به بچه‌اش، او هم می‌دهد به بچه‌اش، او هم می‌دهد به بچه‌اش، این به اصطلاح تسلسل شیطانی باید با بیدار شدن بشریت به‌طور کلی یک جایی قطع بشود و دارد قطع می‌شود با آموزش‌های مولانا.

و الآن دیدید مثالش، خیلی خوشحال شدم که، به نظرم اسمشان سایدا است، یکی از مهم‌ترین ابیات مولانا را خواندند ایشان. بیت‌ها چه می‌گویند؟ می‌گویند که ما دو جنبه داریم. یکی هشیار هستیم، ولی هشیاری ما مثل هشیاری حیوانی نیست، در سطح اعلی است. درست است؟ یکی هم عقل است. عقل ما هم در سطح حیوان و این‌ها نیست، عقل کُل است.

یعنی همان عقلی که کائنات را اداره می‌کند می‌تواند مال ما بشود. این دوتا عنصر، این جنس، حالا اسمش را هر چیز می‌گذارید درواقع آلت ما را تشکیل می‌دهد. یعنی جنس ما را تشکیل می‌دهد.

جنس ما عقل است، عقل اعلی و هشیاری اعلی. در من ذهنی این دوتا در چاه آویزان شده‌اند. بله، گفته که یعنی خداوند به هاروت و ماروت که یعنی همین دوتا عنصر گفته که می‌روید فرم، می‌روید فرم، زمین، مواظب باشید.

بر بدی‌های بدان، رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این‌جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

«هین مبادا غیرت آید از کمین»، یعنی غیرت من، غیرت خداوند، چون مطابق قانون ایشان عمل نمی‌کنیم، «سرنگون افتید در قعر زمین».



«هر دو گفتند: ای خدا»، توجه کنید هر دو یعنی همین عقل ما و هشیاری ما. «هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست»، این جایش خیلی مهم است، «بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟». ما امان خداوند را رها کردیم، امان پول و خانه و فرش و همسر و بچه و آدم‌های دیگر را جست‌وجو می‌کنیم در من‌ذهنی. غلط اندر غلط است. این غلط‌ها را باید درست کنیم.

حاج حضرت



۶- خانم پارمیس از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پارمیس]

خانم پارمیس: یک چند مطلب نوشتم راجع به برنامه ۱۰۳۸ شما که خیلی برایم تأثیرگذار بود و باعث شد که بهتر بتوانم فضاگشایی کنم. اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. از ۱۰۳۸ خوشتان آمده. نه؟ خوب بوده؟

خانم پارمیس: خیلی استاد. بی‌نظیر بود واقعاً.

آقای شهبازی: والله ما به یک عده‌ای گفتیم بروید ۱۰۳۹ را گوش بدهید. رفتند گوش کردند بعد نوشتند که نه، ما همان ۱۰۳۸ را می‌رویم تماشا می‌کنیم [خنده آقای شهبازی]. ببینیم آن‌جا چه گفتیم ما؟ بفرمایید شوخی می‌کنم.

خانم پارمیس: واقعاً استاد همه برنامه‌هایتان یک نقطه مشترکی که دارند این است که همه‌شان بی‌نظیر هستند. آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم پارمیس: و هر کدام را ببینیم و توجه کنیم خودمان، واقعاً این بی‌نظیرترین است دیگر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پارمیس: چشم با اجازه‌تان شروع می‌کنم. اگر شروع کنیم به بازی دانستن اتفاقات، فضا خودبه‌خود باز می‌شود. ما دیگر آن بزرگی‌ای که قبل از ورود به این جهان داشتیم را نداریم و دچار فرمان «إِهْبِطُوا» یا «فرود بیایید» شده‌ایم و در ذهن افتاده‌ایم. این فرمان إِهْبِطُوا را استاد خیلی زیبا معنی کردید و خیلی روی من تأثیر گذاشت. این‌که من حالا همیشه توی ذهنم فکر می‌کردم که این مربوط به حضرت آدم در قدیم می‌شود، از ازل این‌جور بوده و در آینده قرار است یک اتفاقی بیفتد، ولی شما فرمودید که این فرمان هر لحظه اجرا می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پارمیس: یعنی ما هر لحظه که به ذهنمان نگاه کنیم و اطراف فکرها فضاگشایی نکنیم، بر بدی‌ها نگاه کنیم غیرت خداوند می‌آید و می‌گوید فرود بیا به ذهن، به قعر ذهن، انقباض. و فرمودید که ما هر لحظه این فرصت را داریم که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به آن بزرگی‌ای که قبل از ورود به این جهان داشتیم و آن مرکز عدم و بهشت فضای گشوده‌شده دوباره برسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پارمیس: این خیلی این‌که اتفاقات را این‌جوری ببینیم که می‌توانیم دوباره به آن بزرگی برسیم خیلی کمک‌کننده و عجیب است. اگر به یکی از عوامل انقباض دست بزنیم، منقبض خواهیم شد و ما حق نداریم منقبض شویم چون از جنس شیطان می‌شویم. ضرورت چیست؟ حتماً انتخاب ما این باشد که فضا را باز کنیم و نگوییم یک شخص دیگر حواس مرا پرت می‌کند یا مرا اذیت می‌کند. اگر ذهن به ما فشار آورد که فضاگشایی ضرورت ندارد، باز هم ما نباید از همانیدگی‌ها غذا بخوریم چون ذهن دیدش درست نیست.



کار کردن روی دیگران و تغییر دیگران هدف و منظور من نیست. منظور اصلی من تبدیل و از جنس خدا شدن است. چرا تبدیل ما این قدر عقب می‌افتد؟ چون من با ذهنم در کار زندگی دخالت می‌کنم و نگرانم که خداوند نتواند زندگی من را به درستی هدایت کند.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: خانم پارمیس قطع شدند. حالا ان شاء الله بتوانند دوباره بگیرند. الان خط‌ها خیلی شلوغ نیست.

حاج حضرت



۷- خانم فاطمه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: توی برنامه ۱۰۴۰ صحبت شد در مورد غم، رضا، پذیرش و تسلیم. مخصوصاً توی بخش چهارم مفصل صحبت کردید در مورد منیت یا همان من‌ذهنی. حالا من چند بیت از عطار و مولانا آماده کرده‌ام که هر کدام را با یک توضیح کوتاه می‌خوانم با اجازه شما.

آقای شهبازی: بله، باز هم بلندتر صحبت کنید ممنون می‌شوم.

خانم فاطمه: باشد چشم. [کنترل کیفیت صدا]

آقای شهبازی: بله، هرچه می‌توانید بلندتر صحبت کنید. [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.

خانم فاطمه: [خنده خانم فاطمه] اول بنابه دستور شما که فرمودید هر کس از شیراز تماس می‌گیرد از حافظ بخواند، من در مورد همین رضا و تسلیم دو بیت غزل از حافظ می‌خوانم یکی این‌که

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

جبین: پیشانی

بر آستانه تسلیم سر بینه حافظ
که گر ستیزه کنی، روزگار بستیزد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۵۵)

آقای شهبازی: «روزگار بستیزد».

خانم فاطمه: حالا از عطار می‌خوانم ابتدا با آن توضیحات کوتاه در مورد نفس.

نفس، گرگ بدرگ است و سگ پرست
همچو روح‌القدس عاقل چون کنم
(عطار، دیوان اشعار، غزل ۵۶۹)

[قطع تماس]

آقای شهبازی: بله، قطع شد.



۸- خانم پارمیس از یزد [ادامه ۶]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پارمیس]

خانم پارمیس: سلام استاد. من پارمیس هستم، ببخشید تماسم قطع شد.

آقای شهبازی: عجب! بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم پارمیس: ادامه‌اش را بخوانم:

اگر با ذهن حرف بزنم، از لحاظ هشیاری و پیوستن به خداوند جدا می‌شوم، چه برسد به این‌که بترسم و واکنش بدهم. هر یک از کارهای انقباض را انجام بدهم، یعنی در نماز که همان فضاگشایی و دیدن زندگی در این لحظه است، حدث کرده‌ام و من ذهنی‌ام دارد کار می‌کند. آن چیزی که جدی است در این لحظه فضای گشوده‌شده و اتحاد من با خداوند است.

ناموس اصلی ما این است که از جنس خداوند شویم. ما نباید ابلیس را شوخی بگیریم. هر دفعه که منقبض می‌شویم درواقع از جنس شیطان شده و از طریق ما فکر و عمل می‌کند. همین‌که بیایم دیگران را نصیحت کنم تا آن‌ها را تغییر بدهم شناسایی می‌کنم که این یکی از عوامل انقباض است و این کار را انجام نمی‌دهم و منبسط می‌شوم.

من ذهنی دائماً دارد شکایت می‌کند و نمی‌گذارد ما ناله و شکایت او را بفهمیم. تمام هیجانات منفی، ما را منقبض می‌کند. خداوند خودش انسان‌ها را تنبیه و قصاص می‌کند. ما اگر کسی را ببینیم که عیب دارد یا با چالشی روبرو شده.

آقای شهبازی: بله قطع شد. اگر تلفن کسی قطع می‌شود، خواهش می‌کنم دیگر دوباره نگیرد که به بقیه نوبت برسد. دیگر حالا ان شاء الله جلسات آینده بگیرند.

[قطع تماس]



۹- آقایان شاپور عبودی و حامد از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شاپور]

آقای شاپور: ببخشید من نمی‌خواستم مزاحمتان بشوم امشب. عرض شود خانه یکی از دوستان گنج حضوری هستیم. ایشان گفتند که دوست دارند به اتفاق هم یک تماسی با جناب شهبازی بگیریم.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، خواهش می‌کنم.

آقای شاپور: من گوشی را می‌دهم خدمت ایشان آقای شهبازی، با اجازه‌تان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای حامد: آقای شهبازی، یک ذره من واقعاً هول شدم. خدمت شما عرض کنم که دوازده سیزده سالی است که من این برنامه را دنبال می‌کنم و آشنایی کامل هم دارم، ولی با بزرگی مثل شما صحبت کردن خب یک مقدار واقعاً سخت است، برای من نوعی واقعاً سخت است.

آقای شهبازی: اختیار دارید خواهش می‌کنم.

آقای حامد: [قطع صدا] واقعاً من هول شدم یک مقدار.

آقای شهبازی: الان اسمتان را بگویید لطفاً.

آقای حامد: من حامد هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آقای حامد، بله. بله بفرمایید. هول شدن دیگر ندارد. من دائماً توی خانه شما هستیم، [خنده آقای شهبازی] همیشه صحبت می‌کنم.

آقای حامد: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، با شما یک مقدار صحبت کردن من همیشه به آقای عبودی می‌گویم واقعاً سخت است. اگر اجازه بدهید، من یک چندتا بیت بخوانم بلکه یک مقدار بتوانم ریلکس‌تر (relax: آرام) صحبت بکنم خدمت شما و من چیزی هم آماده نکردم.

امروز با آقای شاپور ما هر روز می‌رویم پارک آن‌جا با هم ورزش می‌کنیم. بعد دیگر گفتم آقا شاپور، من چند روز دیگر دارم می‌روم قونیه اگر افتخار بدهید، برویم با هم به آقای شهبازی یک زنگی بزنیم. من واقعاً قبل از قونیه باید به آقای شهبازی یک زنگی بزنم.

آقای شهبازی: ممنونم. بفرمایید.

آقای حامد: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی، اگر اجازه بدهید، من یک چند بیت بخوانم بعد بتوانم این پیشرفت‌هایم را بتوانم بلکه با شما و دوستان عزیز به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای حامد: خواهش می‌کنم. غزل ۱۰۹۷ است آقای شهبازی.



عقل بند رهروان است ای پسر
بند بشکن ره عیان است ای پسر
عقل بند و دل فریب و جان حجاب
راه از این هر سه نهانست ای پسر
چون ز عقل و جان و دل برخاستی
این یقین هم در گمانست ای پسر
مرد کاو از خود نرفت او مرد نیست
عشق بی‌درد آفسانست ای پسر
سینه خود را هدف کن پیش دوست
هین که تیرش در کمانست ای پسر
سینه‌ای کز زخم تیرش خسته شد
در جبینش صد نشانست ای پسر
عشق کارِ نازکان نرم نیست
عشق کارِ پهلوانست ای پسر
هر کی او مرد عاشقان را بنده شد
خسرو و صاحب قرانست ای پسر
عشق را از کس می‌پرس از عشق پرس
عشق ابر درفشانست ای پسر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۷)

آقای شهبازی: بله این تلفن هم قطع شد متأسفانه.

[قطع تماس]



۱۰- خانم خدیجه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خدیجه]

خانم خدیجه: من خدیجه هستم از ساری. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله خانم خدیجه، بفرمایید. خواهش می‌کنم، بله.

خانم خدیجه: «آن خواجه خوش‌لقا» چه داشت که من ولش نمی‌کردم؟ ناز و عشوه‌ای که توی این رابطه بود چه فایده‌ای برایم داشت؟ هیچ. با قرین شدن این خواجه که من‌ذهنی‌ام است، لذت و خوشی‌های زودگذری بود که پایان خوشی نداشت.

به مثال کسی که توی جمع از ما تعریف می‌کرد، چیزی جز حسادت دیگران به همراه نداشت. یا توی جمع صمیمانه‌ای بگو و بخندی داشتیم، یک‌هو توی همین شوخی‌ها از حرفی رنجش به دل می‌گرفتیم و رابطه به قهر و کینه و جدایی ختم می‌شد. من‌های ذهنی حتی از عوض کردن دیگران هم لذت می‌برند، در صورتی‌که به حال و قال من‌ذهنی نباید توجه کرد.

با آموزه‌های مولانا و با کار روی خود از دنیا لذت واقعی ببریم. این حق طبیعی ما است که شادی بی‌سبب داشته باشیم و مثل آب روان از تمام اتفاقات و آدم‌ها و چالش‌ها رد شویم. چراکه خوشبختی از درون به بیرون است. بهترین لذت هم در فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است که برکت، شادی، پیشرفت، حس بی‌نیازی حتی به جنس مخالف، مستقل بودن، پختگی، در لحظه ماندن و فکرها را جدی نگرفتن به همراه دارد.

راه لذت از درون دان نه از برون

ابلهی دان جستنِ قصر و حصون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۰)

حصون: جمع حصن به معنی دژ، قلعه

تمام شد پدر عزیزم. ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خدیجه]



۱۱- خانم رها مهرشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رها]

خانم رها: یک متن کوتاهی نوشتم گفتم که بخوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم رها: درد از زمانی شروع شد که فهمیدیم. وقتی فهمیدیم پول مهم است، فهمیدیم خانواده مهم است، شغل پدر مهم است، ماشین مهم است، توجه و محبت گرفتن مهم است، تأیید گرفتن مهم است، ازدواج و همسر مهم است، بچه مهم است. فهمیدیم برای جامعه این‌ها مرکز ارزش هستند و اگر این‌ها را داشتی، باارزشی و گرنه بی‌ارزش و به‌دردنخور.

گفتند این‌ها را داشته باشی، خوشبختی. و اگر نداشته باشی، خوشبخت نیستی. این آفلین شدند مرکز ارزش ما آدم‌ها. خودمان هم یاد گرفتیم همدیگر را با این معیارها بسنجیم. اما افسوس کسی در بچگی به ما نگفت که این‌ها هیچ‌کدام مهم نیستند و بعد از کلی شکستن، درد کشیدن، رنج کشیدن و رنج دادن، آقای شهبازی عزیز آمد و دستان را گرفت و بلندمان کرد.

خاک را از روی لباسمان تکاند و گفت نه، این‌ها مهم نیستند. ارزش تو به ذات است، به نور درونت است. اتفاقاً هیچ‌کدام این‌ها مهم نیستند. این‌ها را بران به حاشیه تا دوباره خورشید درونت مثل بچگی طلوع کند. مثل بچگی آزاد و رها از هر تعلقی بشوی. فقط باید در این سفر به خداوند اجازه بدهی روی تو کار کند. اجازه بده چیدمان ذهنی‌ات را به هم بریزد تا خودش دوباره برایت بچیند.

اگر جایی درد آمد، راضی باش صبور باش. یاد بگیر تسلیم محض باشی و تماماً خودت را در اختیار خداوند قرار بدهی. در این راه فقط باید عاشق باشی. عاشق که باشی او خودش می‌آید و صیقلی‌ات می‌کند، خودش می‌آید یکی یکی زخم‌هایت را شفا می‌دهد. تا به امروز عاشق همه‌کس و همه‌چیز بودی، اما از این لحظه به بعد فقط عاشق خداوند باش تا مسیرت را برایت آباد و پرنور کند. و این شعر زیبای نظامی گنجوی هم خالی از لطف نیست خواندنش. خداوند گفت:

گفت: ای دیوانه، لیلایت منم

در رگ پنهان و پیدایت منم

سال‌ها با جورِ لایلا ساختی

من کنارت بودم و نشناختی

عشقِ لایلا در دلت انداختم

صد قمار عشق یک‌جا باختم



کردمت آواره صحرای، نشد
گفتم عاقل می‌شوی، اما نشد
سوختم در حسرت یک یا ربّت
غیر لایلا برنیامد از لبّت
روز و شب او را صدا کردی، ولی
دیدم امشب با منی گفتم: بلی
مطمئن بودم به من سر می‌زنی
در حریم خانها در می‌زنی
حال این لایلا که خوارت کرده بود
درس عشقش بی‌قرارت کرده بود
مرد راهم باش تا شاهت کنم
صد چو لایلا کشته در راهت کنم
(مرتضی عبدالهی)

ان شاء الله.

آقای شهبازی: آفرین! بله. یک بیتی هم اخیراً خواندیم، «گر هوا» یادتان است؟ «گر هوا را»، این‌طوری شروع می‌شود:

گر هوا را بند بنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

اگر ما بند بگذاریم روی خواهش‌های من‌ذهنی‌مان، صیقل‌کننده، صاف‌کننده که خداوند است دستش باز می‌شود. ما وقتی «هوا را بند» نمی‌کنیم، یعنی خواهش‌های نفسانی را که همین الان شما می‌گفتید، آن‌ها هم مهم هستند بله، پدر مادر پول این‌ها مهم هستند، باید در حاشیه باشند.

شما رانندگی می‌کنید مرکزتان، مرکز دیدتان، شفاف است و خالی است می‌بینید. ولی در اطراف درختان، مناظر مختلف را هم می‌بینید، آن‌ها در اطراف هستند. پس مرکز ما باید شفاف باشد یعنی وصل به خداوند باشد. حاشیه، پول و فلان و این‌ها را می‌گذارید در حاشیه. یک گوشه چشمی هم به پولتان دارید، ولی مرکزتان همیشه خداوند است، مثل رانندگی است. پس شما بیت را بخوانید «گر هوا را بند بنهاده شود»، بله بخوانید.



خانم رها: حفظ نیستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، خب من دارم می‌گویم، «گر هوا را بند بنهاده شود».

خانم رها: «گر هوا را بند بنهاده شود». [خنده خانم رها]

آقای شهبازی: «صیقلی را دست بگشاده شود»، صیقلی یعنی صیقل‌دهنده که عقل کل است یا خداوند است. پس دست خداوند بسته شده برای این‌که شما لحظه‌به‌لحظه چیزهای آفل را می‌خواهید و آن‌ها را گذاشتید مرکزتان و عشق آن‌ها را دارید و عشق همانیدگی‌ها شما را اگر گفتید چه می‌کند؟ عشق چیزها شما را؟

خانم رها: کور و کر می‌کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کور و کر می‌کند، آفرین! [خنده آقای شهبازی]. آری آری.

پس نبیند جمله را با طِم و رِم

حُبُك الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان

رِم: زمین و خاک

با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

خانم رها:

پس نبیند جمله را با طِم و رِم

حُبُك الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان

رِم: زمین و خاک

با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

آقای شهبازی: آفرین! بله، خیلی زیبا خانم! خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رها]



۱۲- خانم فرح از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

خانم فرح: پیغامی از برنامه ۱۰۳۹ را خدمتتان فرستادم، حالا خلاصه‌ای از آن را با دوستان به اشتراک می‌گذارم.
آقای شهبازی: ممنونم، بله.

خانم فرح: عشق مانند ادعا است و کشیدن درد هشیارانه و آزاد شدن از همانیدگی‌ها گواه و شاهد است. وقتی می‌گوییم عاشق خدا هستیم، اگر در راه او درد هشیارانه نکشیم و خودمان را از همانیدگی‌ها و دردها آزاد نکنیم دعوی ما باطل است.

عشق چون دَعوی، جَفا دیدن گواه چون گواهِت نیست، شد دَعوی تباه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دَعوی: ادعا کردن

نشانهٔ عشق عمل است. اگر عمل نکنیم، تغییر نمی‌کنیم و به عشق یعنی وحدت مجدد به خدا نمی‌رسیم. توکل داشتن مدرک است که دیگر به من‌ذهنی نرویم و جسم را در مرکزمان نگذاریم.
عذرخواهی از خداوند، یعنی تغییر خود و تبدیل. اگر تغییر نمی‌کنیم، یعنی من‌ذهنی، ما را مسخره کرده و مانند قوم موسی در بیابان ذهن سرگردانیم و درجا می‌زنیم.

در ساقی خویش چنگ درزن مَدِیش که آن سه‌تا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد، همچنین معنی سه‌تا چیز نیز می‌دهد.

در این بیت مولانا می‌گوید.

[تماس قطع شد.]



۱۳- آقای صباح از ایلام [ادامه ۳] با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صباح]

آقای صباح: من تلفنم قطع شد. صباح هستم از ایلام. سریع صحبت کنم امیدوارم که دوباره تلفن قطع نشود.
آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید بله.

آقای صباح: من یک داستان کوتاهی از دفتر دوم را می‌خواهم برایتان بخوانم آقای شهبازی که مولانا در این تمثیل کوتاه می‌فرماید که دشمن اصلی ما من‌ذهنی ما است. که هم او است ما را با دیگران به جنگ و ستیز خواسته. پس او را مهار کن و جنگ و نزاع با دیگران به پایان می‌رسد. و تمثیل این است آقای شهبازی که جوانی مادر فاسق خودش را به قتل می‌رساند، به این دلیل که با مردان زیادی هم‌بستر بوده و مردم او را ملامت می‌کنند که چرا مادر خودت را کشتی؟ و چرا حق مادری را فراموش کردی؟ بلکه باید آن مردانی را می‌کشتی که با او هم‌بستر می‌شدند. و جوان در جواب می‌گوید که در این صورت من باید هر روز یک نفر را به قتل می‌رساندم، پس او را کشتم تا دستم به خون عده‌کثیری از دیگران نیالایم.

در این داستان آن مادر، نماد من‌ذهنی ما است که هر روز در بیرون با یک چیزی عشق‌بازی می‌کند. گاهی با قدرت، گاهی با پول، گاهی با جنس مخالف و گاهی با تأیید و توجه دیگران. و ما به‌جای این‌که دیگران را مسئول اشتباهات خودمان بدانیم، باید من‌ذهنی را دلیل همه رنج‌ها و دردهایمان بدانیم. و مولانا می‌فرماید، یک چهار بیت از این داستان برای شما بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای صباح: از بیت ۷۸۲ دفتر دوم:

نفس تو است آن مادر بد‌خاصیت

که فساد اوست در هر ناحیت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸۲)

این من‌ذهنی ما، آن مادر پلید است که تباهی و فساد او همه‌جا را فراگرفته.

هین بکُش او را که بهر آن دنی

هر دمی قصد عزیزی می‌کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸۳)

آگاه باش که من‌ذهنی خودت را بکشی، زیرا به‌خاطر آن هر لحظه درصدد قتل جان عزیزی برمی‌آیی.

از وی این دنیای خوش بر توست تنگ

از پی او با حق و با خلق جنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸۴)



این دنیای زیبا و زندگی به سبب همین من‌ذهنی ما بر ما تنگ شده و برای خاطر او است که ما با حق و خلق به ستیزه برخاستیم.

نفس کُشتی، باز رستی ز اعتذار کس تو را دشمن نماند در دیار (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸۵)

اگر نفس خودت را بکشی، از عذرخواهی و ندامت، خواهی رست و دیگر کسی در این دنیا با تو دشمنی نمی‌ورزد. این چهار بیت از این داستان را برای شما خواندم.

و آقای شهبازی برنامه ۱۰۳۹ بخش چهارم‌ش، واقعاً بی‌نظیر بود این بخش. برای منی که یک جوان هستم، واقعاً وقتی این بخش را گوش دادم تا ساعت‌ها میخکوب شدم. انگار شما تمامی این بخش را برای من به‌تنهایی اجرا می‌کردید. و آن چهار بیت معروفش که

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده همچو هیزم‌پاره‌ها و تن‌زده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

رده: صف، دسته، گروه
تن‌زده: خاموش، ساکت

تا که مُرداری درآید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸)

مُردار: لاشه جانور مرده که ذبح نشده باشد.
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در روز رستاخیز، نفخه اسرافیلی

و این چهار بیت که

چون در آن کوچه خری مُردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹)

صد: بسیار، فراوان، علامت کثرت است.



و این در زندگی شخصی من آقای شهبازی، بارها و بارها این ابیات واقعاً می‌آمدند و همیشه من این‌ها را نمی‌دیدم. تا این بخش را گوش دادم و خودم را در گذشته نگاه کردم، بارها و بارها اسیر این دام‌های من‌ذهنی و این خواهش‌ها و امیالش شده بودم. حتی بارها مرا از این برنامه گمراه کرده‌اند، مدت‌ها گوش نمی‌دادم، حالا مدت‌ها نه، مثلاً چند روز باعث می‌شدند که غرق من‌ذهنی بشوم. این امیال بالا می‌آمدند مرا به مقایسه می‌بردند و باعث می‌شدند که من آن‌جور که برنامه شما را می‌خواستم به دلم نشیند. همیشه آن من‌ذهنی من آن زیر زیرها کار می‌کرد. و این گفته‌های شما را پس می‌زد.

ولی این برنامه ۱۰۳۹ این بخش چهارم، من به‌خصوص برای جوانانی که دارند این برنامه را گوش می‌دهند، اگر با یک دید روان‌شناسانه کامل این را ببینند، خیلی خیلی می‌تواند برایشان گره‌گشا باشد.

برای من که بسیار زیبا بود آقای شهبازی، دستتان را می‌بوسم و روشنگری‌های بسیاری را در درون من این ابیات ایجاد کرد که تا امروز، تا امروز من هیچ کجا این‌ها را ندیده بودم. الآن این ابیات را من به‌خصوص این بخش چهارم را من دارم چند بار گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

آقای صباح: چون ابیاتش زیاد است دیگر نمی‌توانم برای همه دوستان بخوانم و خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صباح]

آقای شهبازی: بله این را هم دوباره عرض کنم گرچه تکرار است. فقط با تکرار ابیات می‌توانید با به‌اصطلاح گشایش معانی ابیات و آمدن آن از ذهنتان به مرکزتان به عمل درآمدن دست پیدا کنید. وگرنه این‌ها در حد ذهن و فهم، یعنی فهمیدن، باقی می‌ماند، به عمل در نمی‌آید. ابیات را باید تکرار کنید. ابیات زیادی در برنامه ۱۰۴۰ خواندم که درواقع انتظار این است که شما این ابیات را این‌قدر بخوانید، نه برای حفظ کردن، ولی این‌قدر تکرار کنید که حفظ بشوید. اگر این بیت‌ها تکرار بشود و شما این‌ها را خوب بفهمید و به عمل در بیاورید برایتان کافی است. همین برنامه ۱۰۴۰ واقعاً برای شما کافی است. یعنی خیلی بیداری در شما به‌وجود می‌آید.



۱۴- خانم لیلا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: سلام و عرض ادب دوباره خدمت شما دارم من لیلا هستم از شیراز تماس می‌گیرم. آن وقت قبلاً من تماس گرفتم، یک چکیده‌ای از وحی خدا به موسی را خدمت شما عرض کردم که آن قسمت «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را من داخل آن متن نیاورده بودم که شما توصیه کردید من بیاورم. حالا من آن قسمت را خدمت شما آماده کرده‌ام که خدمتان عرض کنم. با اجازه شما.

همچنانک إِيَّاكَ نَعْبُدُ در حنین
در بَلَا، از غیر تو لَانَسْتَعِين
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹)

حنین: ناله و زاری
لَانَسْتَعِين: یاری نمی‌جویم

استاد جان، اگر لازم است من چکیده‌ای از وحی موسی بگویم اگر که نیاز نیست من همان «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را من ادامه بدهم.

آقای شهبازی: نه نه، یک توضیحی کُش را بدهید. مردم که نمی‌دانند شما راجع به چه صحبت می‌کنید.
خانم لیلا: بله، باشد چشم. این که خداوند به موسی وحی می‌کند که ای موسی من تو را خیلی دوست دارم. موسی می‌گوید چه چیزی در من باعث شده که تو من را دوست داشته باشی، تا من آن خصلت را زیاد کنم. خداوند می‌فرماید:

گفت: چون طفلی به پیشِ والدِه
وقت قهرش دست هم در وَی زده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والدِه: مادر
دست در (به) چیزی زدن: به آن متوسل شدن

مادرش گر سیلی‌ای بر وَی زند
هم به مادر آید و بر وَی تَنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تَنیدن: دست به کاری زدن

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شَرِّ او و خیر او
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

یعنی تو چنین طفلی هستی، مثل یک طفلی هستی که در همه شرایط به من نگاه می‌کنی، این طفل همان‌طور که در همه شرایط به مادرش نگاه می‌کند حتی اگر سیلی هم به او بزند به مادرش نگاه می‌کند. من هم هر کاری با تو انجام بدهم، تو دوباره برمی‌گردی به من نگاه می‌کنی، به‌خاطر همین خصلت من تو را خیلی دوست دارم.

همچنانک ایّاک نَعْبُد در حنین در بلا، از غیر تو لانسَتین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹)

حنین: ناله و زاری
لانسَتین: یاری نمی‌جویم.

همانند کسی که در سختی و بلا گرفتار می‌شود و در همان حالت خالصانه خدا را می‌پرستد و خالصانه از او یاری می‌خواهد چنین حالتی داری.

هست این ایّاک نَعْبُد حَصْر را در لغت، و آن از پی نفی ریا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۰)

حَصْر: انحصار، محدود و منحصر کردن

هست ایّاک نَسْتَعین هم بَهر حَصْر حَصْر کرده استعانت را و قَصْر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۱)

حَصْر: انحصار، محدود و منحصر کردن
قَصْر: کوتاه کردن

خداوند در این آیه ایّاک نَعْبُد آیه «ایّاک نَعْبُد وَایّاک نَسْتَعین» پرستش و یاری خواستن را در حَصْر خودش قرار داده. یعنی مختص خودش کرده در انحصار خودش هست. هدف خداوند از این انحصار دو چیز است: یک نفی ریا و دوم قَصْر یعنی کوتاه کردن راه.

ریا یعنی کسانی که در ذهن ادعای خداپرستی دارند ولی در مرکزشان جسم‌ها را می‌پرستند. درحقیقت «ایّاک» مرز روشنی است میان خلوص در پرستش و ریا. دوم «قَصْر». خداوند گفت بین من و تو هیچ واسطه‌ای نباید باشد، نه پیامبر نه امام و نه هیچ چیز دیگر. آن‌ها یادآور حضور من هستند، اما دروازه ورود من نیستند. در این‌جا ایّاک نفی همه تکیه‌گاه‌ها است.

درواقع خدا می‌گوید راه رسیدن به من از دل خودت می‌گذرد نه از بیرون، نه از ذهن. وقتی ذهن خاموش می‌شود، دل تو قبله حضور می‌شود و این کوتاه‌ترین، پاک‌ترین و مستقیم‌ترین راه به‌سوی او است. پس کارکرد حَصْر چیست؟ یکی پاک کردن دل از ریا و دوگانگی، دوم راه را از میان هزاران راه کوتاه و مستقیم کردن، که در این حالت عبادت‌کننده، معبود و عبادت یکی می‌شوند.



در طره‌هاش نسخهٔ ایّاک نَعْبُد است در چشم‌هاش غمزهٔ ایّاک نَسْتَعین (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

طَرّه: موی پیشانی.
ایّاک نَعْبُد: تو را عبادت می‌کنیم، اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ حمد.
ایّاک نَسْتَعین: از تو یاری می‌خواهیم، اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ حمد.

طَرّه: موی پیشانی یا فرم ما یعنی

آنچه ذهن نشان می‌دهد. درحالی‌که در این فرم است، اما فقط خدا را می‌پرستد و آنچه ذهن نشان می‌دهد نمی‌پرستد. و در چشم‌هایش که فضاگشا و عدم است حرکت زیبای «ایّاک نَسْتَعین» را می‌بینید. یعنی در نگاهش تسلیم و توکل مطلق است. نگاه او نه به مخلوق، بلکه به خالق است. نه برای ریا و فریب بلکه برای فانی شدن در محبوب است. چهره‌اش تجسم «ایّاک نَعْبُد و ایّاک نَسْتَعین» است. یعنی خود او عین نماز و نیایش است و در پایان این دو بیت حافظ تکمیل‌کنندهٔ «ایّاک نَعْبُد و ایّاک نَسْتَعین».

غلام همتِ آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

در «ایّاک نَعْبُد» پرستش باید خالص باشد و هرچه تعلق به غیر او است مانع است. حافظ این آزادی از تعلق را همان بندگی خالص می‌داند.

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم لطف آن‌چه تو اندیشی حکم آن‌چه تو فرمایی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۹۳)

عبادت و استعانت در این‌جا در اوج تسلیم معنا شده. بنده نه اراده‌ای جداگانه دارد و نه کمکی جز او می‌خواهد. ممنونم آقای شهبازی از وقتی که برای من گذاشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیل]



۱۵- سخنان آقای شهبازی

خب این مطلبی که ایشان گفتند، خیلی مهم است و مولانا در یک داستان کوتاه می‌آورد. می‌گوید که خداوند به موسی می‌گوید که من تو را خیلی دوست دارم و ایشان یک سؤال می‌پرسد که سبب این دوست داشتن چه خاصیتی هست که من آن را زیادتر کنم و خداوند می‌گوید، به موسی می‌گوید که موقعی که «قهر» می‌آید، شبیه بچه‌ای باشد که دامن مادرش را می‌چسبد، یعنی «به من روی بیاوری».

این نشان می‌دهد که چون ما مرکزمان را جسم می‌کنیم و غیرت زندگی یعنی قانون خداوند این را قبول نمی‌کند، قهر می‌آید. قهر دردی است که می‌آید و نه این‌که خداوند ایستاده به ما درد بدهد و ضد ما است و دشمن ما است! نه، این مکانیزم (سازوکار: Mechanism) این سازوکار اتوماتیک است. وقتی شما مرکزتان را جسم می‌کنید، درد می‌آید که شما این کار را نکنید.

بنابراین دنبالش همین دوتا مطلب را می‌آورد که مسلمانان همیشه در نماز می‌خوانند که موقع قهر، موقع اتفاق بد دردت می‌آید، مثل بچه که دامن مادرش را می‌گیرد، او را بغل می‌کند وقتی سیلی می‌زند به بچه، یعنی من خدا اگر سیلی می‌زنم باید بیایی به‌سوی من نه بروی شکایت کنی و بروی ذهن از من جدا بشوی. باید سیلی خوردن سبب اتصال ما بشود چون همه مصیبت‌ها از آن‌جا آمده که تو از من جدا شده‌ای. چرا جدا شده‌ای؟ برای این‌که اجسام را گذاشته‌ای به‌جای من مرکزت. و غیرت من، قانون من این را قبول ندارد.

پس می‌گوید که باید من را عبادت کنی. «من را عبادت کنی» توی این شکل [چرخه تخریب و چرخه سازندگی] هست که توی صفحه هست. یعنی مرکزت باید من باشم، من را ستایش کنی یعنی مرکزت من باشم. و از من کمک بگیری، چون از چیز دیگر کمک بگیری، حتماً می‌روی به ذهن دوباره. پس مرکز را عدم می‌کنید، خالی می‌کنید، فضا را باز می‌کنید از او کمک می‌گیرید و مرکز را عدم می‌کنید که او باشد.

پس او را ستایش می‌کنیم، یعنی مرکز ما عدم است و مرکز ما جسم نیست، «قهر» قطع می‌شود و او را ستایش می‌کنیم، مرکز ما عدم است. از او کمک می‌گیریم، یعنی ذهن نمی‌رویم، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، از او، مثلاً از همسرمان، از دوستان، از بیرون نه، از این دنیا نه، از او.

و این سه‌تا مطلب که توی این نماز آمده که می‌گوید «مالک روز جزا است» یعنی مالک این لحظه است، خداوند مالک این لحظه است. پس شما هیچ‌کاره هستید به‌عنوان من‌ذهنی و مسبب او است و کلید اتفاقات است. مالک این لحظه است یعنی هر اتفاقی در این لحظه می‌افتد، فقط دست او است، دست شما نیست. این نگرانی را از شما برطرف می‌کند اگر مالک این لحظه همیشه خداوند است، دیگر شما برای چه نگران هستید؟ ولی شما بیایید کوششتان را بکنید که مرکز را عدم بکنید او را ستایش کنید، اجسام را ستایش نکنید، که قهرش قطع بشود و کمک هم از او بگیرید.

اگر ذهنتان می‌گوید بروم از این شخص کمک بگیرم، دیگر دنبالش نروید. فضا را باز کنید و خرد زندگی آن‌جا است در فضای باز شده. پس «مرکز عدم»، «کمک از خداوند» «مالک این لحظه هست، روز جزا است» به‌نظم شما را راه می‌اندازند. این سه‌تا مطلب شما را راه می‌اندازد که در آن داستان کوچولو آمده. حتی آن‌جا کلماتی شبیه «قصر» آمده. قصر یعنی کوتاه، یعنی راه کوتاه می‌شود، این‌همه راه دراز نیست. «ریا» آمده، می‌گوید مواظب

باش با ذهنت یک خدای تقلبی را ستایش نکنی در ذهن. از ذهن باید بیایی بیرون. این فرایند شما را از ذهن بیرون می‌آورد.

ذهن موقعی است که مرکز جسم است. بیرون که می‌آیی فضا را باز می‌کنی، می‌شود عدم. پس زندگی را ستایش می‌کنی از او کمک می‌گیری، صاحب این لحظه زندگی است، شما نیستید، شما نگرانی‌تان برطرف می‌شود. و اگر ابلیس یا حالا اسمش را هرچه می‌گذارید یک جسمی را هل داد به مرکز شما، مرکز شما جسم شد، آن پدیده «اِهْبِطُوا» اتفاق می‌افتد، یعنی فرود آمدن شما از جایگاه شرف.

«جایگاه شرف» هم جایگاه اتصال به خداوند است. پس با فضاگشایی به او متصل می‌شویم. با انقباض، اِهْبِطُوا یعنی فرود و سقوط از آن جایگاه شرف و اتصال صورت می‌گیرد و این هر لحظه صورت می‌گیرد.

شما هر لحظه می‌توانید به او وصل بشوید با فضاگشایی، هر لحظه می‌توانید سقوط کنید. ولی خوشبختانه این امکان وجود دارد که اگر سقوط کردید [خنده آقای شهبازی]، دوباره اتصال را برقرار بکنید با «اَنْصِتُوا». این‌ها به هم وصل هستند، با سکوت ذهن، حرف نزدن می‌توانید دوباره به او وصل بشوید.

و این‌که امکان وصل شدن به خداوند دوباره با فضاگشایی وجود دارد «شکر» می‌خواهد، البته «صبر» می‌خواهد چون با یکی دو دفعه ممکن است امکان نداشته باشد. حتی مولانا این تمثیل را می‌زند: وقتی فضاگشایی می‌کنید شبیه، این فضاگشایی شبیه کبریتی است که می‌کشید یک شمع را روشن کنید و آن شمع حضور شما است. هی فضاگشایی می‌کنید وصل می‌شوید به خداوند، دوباره یک چیزی می‌آید مرکزتان منفصل می‌شود. دوباره فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید درست مثل این‌که هی کبریت‌های مختلف می‌کشید حالا شمع روشن نمی‌شود، یک دفعه روشن می‌شود.

بین این فضاگشایی‌ها پی‌درپی اگر شما تمرین کنید، یک دفعه شمع حضور روشن می‌شود. یکی دو دفعه هم خاموش می‌شود ولی یک دفعه روشن می‌شود دیگر روشن می‌ماند. باید همین‌طور فضاگشایی را ادامه بدهید. دیگر سقوط نمی‌کنید، «اِهْبِطُوا» صورت نمی‌گیرد.

وصل می‌شوید باقی می‌مانید، برای این‌که او می‌خواهد وصل بشوید. وصل شدن مجدد شما به خداوند به‌طور هشیارانه «عشق» نامیده می‌شود. یعنی دوباره یکی می‌شوید و شما می‌گویید می‌دانید که مولانا می‌گوید:

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

یعنی، در میان یعنی اول که تو بودی، از جنس تو بودیم آخر هم تو هستیم. این وسط که ما من‌ذهنی داریم این قدر بی‌ارزش است که ما نباید این را بیان کنیم. و بیان نکردن من‌ذهنی همین «اَنْصِتُوا» هست فرمان اَنْصِتُوا هست یعنی تا من‌ذهنی دارید، بهتر است خاموش باشید حرف نزنید که.

و شعرهایی خواندیم که باز هم در داستان موسی و خضر. خضر می‌گوید «خضر» که نماد خداوند است، زندگی جاودانه است، به موسی می‌گوید که دیگر با من نیا چون زیاد حرف می‌زنی تو. بعد مولانا توضیح می‌دهد که اگر



با من‌ذهنی حرف بزنید، نمازتان باطل می‌شود و نماز یعنی اتصالتان به زندگی، خداوند. و اگر باطل شد باید زودی شست‌وشو بدهی. می‌گوید بتاز سریع به‌سوی شست‌وشوی خودت و وصل مجدد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦

حاج حضرت



۱۶- خانم مریم از شهرکرد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم مریم: مریم هستم سی و هشت‌ساله از شهرکرد.

آقای شهبازی: مریم خانم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خواستم خدا قوت بگویم، آفرین بگویم به خدایی که در قلبتان ظهور کرده و در حال انجام این رسالت بزرگ است. خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا شدم. خواستم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: نفس عمیق را خودم بکشم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم مریم:

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

سَرِ خُنْب‌ها گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

بکن آن‌جا مناجات، بگو اسرار و حاجات
سلیمان خود همی‌داند زبان جمله مرغان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

آقای شهبازی، با بعضی از بیت‌ها من دو روز می‌شود که می‌رقصم و مست می‌شوم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم:

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم



من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی، ایمان آوردم که خدا یک روزی یک جایی توی قلب حضرت محمد طلوع کرد و یک جایی توی قلب آقای مولانا و خدا را شکر، خدا را شکر که امروزه هم توی قلب شما بزرگوار جلوه کرد و چراغی شد برای این راه، برای ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خواستم تشکر کنم، این که من ذهنی‌ها که خیلی زیاد هستند، همانیدگی‌ها خیلی زیاد هستند. من مریم همیشه ترس داشتم که برچسب بد بخورم، ناامنی شدید کنار آدم‌ها، به‌خاطر همین وقتی همانیدگی‌ها را می‌شمرم می‌دیدم که چقدر این من ذهنی حراف بود! چقدر ترس و خشم داشتم! چقدر وابستگی داشتم! چقدر حبر و سنی می‌کردم، نصیحت، تمرکز روی دیگران! چقدر مقاومت داشتم برای تغییر! و شکر خدا را که با اشعار و برنامه شما یکی یکی فقط تشخیص دادم و دارم کار می‌کنم روی خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم:

غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شبخیزی چو ماه و اخترانستی

غلام باغبانانم که یارم باغبانستی
به تَرّی و به رعنایی چو شاخ ارغوانستی

نباشد عاشقی عیبی، و گر عیب است تا باشد
که نَفَسَم عیب‌دان آمد و یارم غیب‌دانستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

تَرّی: طراوت و شادابی
رعنایی: زیبایی و دل‌فریبی
تا باشد: بگذارد که باشد.

و بیشتر از این مزاحم نمی‌شوم. خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم مریم: و خدا را شکر کنم و خدا قوت بگویم به همکارانتان و همه بیندگانی که توقف را هلاکت می‌دانند و ادامه می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مریم: خدا قوت به همه‌شان.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: بله، به تدریج شما متوجه می‌شوید که چه گنجینه‌ای در فرهنگ ما هست، حالا بگوییم فارسی‌زبانان به‌طور کلی و یواش‌یواش کشف می‌شود. هرچه برنامه‌ها جلوتر می‌رود و شما دل می‌دهید و این‌ها را تکرار می‌کنید یاد می‌گیرید، می‌بینید که چه آسان بوده این تبدیل و این عشق و ما از این ابزارها استفاده نکردیم. یواش‌یواش حالا بنده تنها نیستم، دوستان کمک‌کننده چه به‌لحاظ مالی، چه به‌لحاظ معنوی و کاری همه کمک می‌کنند که این ابزارها به شما نشان داده بشود.

این ابیاتی که می‌خوانیم بسیار قدرتمند و می‌توانیم بگوییم این‌ها واقعاً مبدل هستند. چند بار که تکرار می‌کنید فوراً از ذهن ما معانی می‌روند به دل ما و از آن‌جا می‌آیند به دست ما، یعنی عمل ما. عین معجزه موسی می‌شود که موسی دستش را می‌برد به بغلش، بعد این‌طوری بیرون می‌آورد [با دست نشان می‌دهند] می‌درخشید، یعنی تبدیل به عمل می‌شد.

و این‌ها باید تبدیل به عمل بشود با تکرار، روزبه‌روز متوجه می‌شویم همه‌مان که این ابیات به‌صورت عملی در زندگی شما مورد استفاده است. شما چندتا خانواده را این‌جا شنیدید در برنامه تلفن‌ها گفتند که ما زندگی‌مان را درست کردیم با این ابیات، با این درس‌ها.

بله این برنامه هم به اعتبار مولانا مورد توجه شما است. ما هم سعی می‌کنیم که همین دانش مولانا را به معرض دید شما بیاوریم و از شما بسیار ممنونم که این‌ها را می‌خوانید، عمل می‌کنید و زحمات ما هم به نتیجه می‌رسد.



۱۷- خانم فرح از تهران [ادامه ۱۲]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

خانم فرح: آقای شهبازی، عذرخواهی می‌کنم، من فرح هستم، تماس قطع شد. اگر اجازه بفرمایید ادامه‌اش را بگویم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فرح:

در ساقی خویش چنگ درزن مندیش که آن سه‌تا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد؛ هم‌چنین معنی «سه‌تا چیز» نیز می‌دهد.

در این بیت مولانا می‌فرماید سه چیز را امتحان نکن:

۱- رختش نطلب، یعنی همانیدگی نطلب.

۲- به حرف‌هایش گوش نده.

۳- در ذوق و گلشن او که می‌خواهد برحسب فکرهاش عمل کنی، فرو نرو که جز خرابی چیزی ندارد.

در ما دو خاصیت عقل و دل هست که عرشی‌اند و به عالم بالا تعلق دارند، ولی در این دنیا گیر افتادند و از نور آسمانی در حجاب هستند.

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند در حجاب از نور عرشی می‌زیند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

عرشی: آسمانی

زیستن: زندگی کردن

می‌زیند: زندگی می‌کنند.

مولانا به دو خاصیت خداگونه و برکت در ما که عقل کل و هشیاری است، به‌عنوان دو فرشته هاروت و ماروت یاد می‌کند. این دو خاصیت می‌تواند در اوج شکوفایی کار کند و به دنبال خلاقیت، صنع، شادی بی‌سبب است، ولی به عالم پست و شهوت‌آلود دنیا افتادند و در اثر گناه همانیدگی در چاه گیر افتادند.

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک بسته‌اند این‌جا به چاه سهمناک (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)



عالم سفلی و شهوانی درند اندر این چه گشته‌اند، از جُرم، بند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۱)

سفلی: پایین، پست، زیرین، مقابل علوی

سحر و ضد سحر را بی‌اختیار زین دو آموزند نیکان و شرار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد

ما برای کمک به خود از دانش بزرگی مانند مولانا بهره می‌گیریم که فرمود، ما سحر را که همانیدن با چیزها و دیدن و عمل کردن از طریق آن‌ها است، بی‌اختیار یاد گرفتیم. این سحر ما را بیهوش می‌کند و آن هوش و عقل ما را تبدیل به خروپ می‌کند، که هر لحظه زندگی را به مسئله، مانع و دشمن تبدیل می‌کنیم و به وسیله سحر کژبین می‌شویم و دید درست را از دست می‌دهیم.

می‌فرماید باید ضد سحر را یاد بگیریم. اگر یاد نگیریم، نمی‌توانیم در جهان باقی بمانیم. برای یادگیری ضد سحر باید اختیار من‌ذهنی ما صفر بشود.

مُنتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم‌کرده شده

هاروت و ماروت می‌گویند از ما سحر را یاد نگیرید، بیش از حد همانیده نشوید. این دو خاصیت عقل و دل را تبدیل به سحر نکنید. ما این سحر را برای بیماری و امتحان به شما می‌آموزیم، یعنی یک چیزی را به مرکزتان می‌آوریم، شما را همانیده می‌کنیم که از طریق آن می‌بینید. شما به اندازه‌ای که با آن همانیدگی می‌بینید، مریض می‌شوید. بعد شما را امتحان می‌کنیم، یعنی می‌خواهیم شما را نسبت به آن همانیدگی که مریضتان کرده معالجه کنیم و ببینیم آیا شما با روی دادن اتفاق فضا را باز می‌کنید تا خودتان را از این بیماری آزاد کنید؟

شرط امتحان اختیار و اراده است. ما بدون قدرت فضاگشایی نمی‌توانیم اختیار داشته باشیم. باید از اختیاری که به‌عنوان هشیاری و عقل کل داریم استفاده کنیم و فضاگشایی کنیم.

لیک اوّل پند بدهندش که هین سحر را از ما می‌آموز و مچین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)



ما بیاموزیم این سحر ای فلان از برای ابتلا و امتحان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین به کار می‌رود.
ابتلا: آزمایش، امتحان، به معنی مبتلا شدن و نیز رنج و بلا و مصیبت هم است.

کامتحان را شرط باشد اختیار اختیاری نبودت بی‌اقتدار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵)

اقتدار: توانایی، قدرت

هر همانیدگی مانند سگانی خفته هستند که خیر و شر را در خودشان پنهان کرده‌اند. تا وقتی که قدرت نداشته باشند مانند هیزم‌پاره خاموش هستند و خفته‌اند. ولی اگر قدرت پیدا کنند، میل بالا می‌آید درنده‌خو می‌شوند و ما را می‌درند.

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده همچو هیزم‌پاره‌ها و تن‌زده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

رده: صف، دسته، گروه
تن‌زده: خاموش، ساکت

خیلی ممنون آقای شهبازی، ممنون و قدردان زحمات شما هستم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرح]



۱۸- سخنان آقای شهبازی

عرضم به حضورتان که خیلی مهم است بدانیم که همانش بچه‌هایمان با چیزها، بیش از اندازه نباشد. می‌دانید که طبق این صحبتی که ایشان کردند، داستان مثنوی، همانش لازم است. می‌گوید ما همانش و واهمانش را از همان عقل کُل بگوییم دیگر، عقل کُل که از آن‌ور آمده، ما به‌صورت آن آمدیم، توجه می‌کنید ما به‌صورت عقل کل و هشیاری کل آمدیم. یعنی مثل این‌که هر خاصیتی که خداوند دارد ما هم داریم.

خداوند از جنس بی‌نهایت است، ما هم از جنس بی‌نهایت هستیم. خداوند از جنس ابدیت است، ما هم از جنس ابدیت هستیم، یعنی ما مردنی نیستیم. خداوند از جنس بی‌نیازی است، ما هم از جنس بی‌نیازی هستیم. خداوند یکتاست، ما هم یکتا هستیم، ما دوتا نمی‌توانیم باشیم، در ذهن این بلا سرمان آمده. ولی در این جهان که وارد می‌شویم توی این فرم، باید همانیده بشویم و گرنه نمی‌توانیم باقی بمانیم، زنده نمی‌توانیم بمانیم.

حالا همین‌که نقش مادر را می‌گوییم در این‌جا واقعاً اساسی است. مادری که زیر نفوذ همانیدگی‌ها باشد، یعنی سحر باشد به‌قول مولانا، نمی‌تواند عشق را به بچه‌اش یاد بدهد، چون خودش بلد نیست. خودش من‌ذهنی دارد، درد دارد، اگر اندازه همانیدگی را بخواهد اندازه بگیرد، نمی‌تواند. فقط جنس خداوند است که بلد است. برای همین می‌گوییم که عشق مادران خیلی مهم است، یعنی مادران باید عاشق باشند. عاشق باشند یعنی در حضور باشند، وصل به خداوند باشند، اگر باشند، می‌توانند بچه‌شان را متعادل همانیده بکنند با چیزها و بیش از حد همانیده نکنند.

می‌گوید ما، آن عقل و هشیاری کل دارد می‌گوید، صحبت می‌کند، می‌گوید از ما همانش را یاد می‌گیرید، ولی ما می‌گوییم کم یاد بگیرید این را، نه این‌که این‌قدر یاد بگیرید که زیر خوارها همانیدگی مدفون بشوید و فکر کنید که زندگی در همانیدگی‌ها است. ما به‌جای خود زندگی که خداوند است، زندگی است، باید زنده بشویم به بی‌نهایت و ابدیت او، انباشتگی همانیدگی‌ها را فراهم می‌کنیم به خیال این‌که اگر این همانیدگی‌ها، مثلاً پولمان، چه می‌دانم متعلقاتمان، آدم‌های دور و برمان، دوستان، این‌ها همه زیاد بشوند، زندگی ما هم زیاد می‌شود و خوشبختی و خوشی را از آن‌ها می‌خواهیم. این ایده کاملاً غلط است و با ابیات مولانا آشکار می‌شود.

می‌گوید ما، «ای فلان، ای انسان» ما شما را مبتلا می‌کنیم که شما بدانید. مثلاً مثل این‌که یک مریضی را به آدم می‌دهند، این مریضی را فقط یک نفر می‌تواند خوب کند، یک دکتر خاصی، شما باید بروید پیش ایشان، در این مورد دکتر خاص، زندگی است، خداوند است تا پیش او نروی با فضاگشایی، این مریضی خوب نمی‌شود. پس مجبوری بروی پیش آن دکتر دیگر! شما یک مرض بگیری در این جهان، بگویند آقا فقط فلان دکتر این را می‌تواند خوب کند، دیگر بقیه دکترها را امتحان نمی‌کنی. ولی ما هزارتا دکتر همانیدگی را امتحان می‌کنیم، در سوها می‌رویم، گفت:

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

دیگر این قدر «سو»، این قدر «جهت» نباید امتحان کنیم، ما می‌دانیم دکتر این من‌ذهنی فقط یک نفر است، باید فضاگشایی کنید خود زندگی این را معالجه کند، دکتر دیگری وجود ندارد. وقت را تلف نکنید. این‌ها را از ابیات مولانا به راحتی می‌توانید یاد بگیرید. گفت:

منت‌های اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

مفتقد یعنی گمشده. یعنی منت‌های اختیار ما در ذهن این است که اختیارش صفر بشود. مفتقد یعنی گمشده. این است که بعد گفت اگر شما اختیارتان صفر بشود دوباره ما شما را معالجه می‌کنیم، به شما ضد سحر را می‌توانیم یاد بدهیم.

اگر اختیار داشته باشید با من‌ذهنی، دیگر ما نمی‌توانیم به شما یاد بدهیم ضد سحر را. سحر یاد دادیم وقتی آمدید به این جهان، ضد سحر را هم می‌خواهیم به شما یاد بدهیم، ولی شما اختیار را صفر نمی‌کنید، هم‌ااش حرف می‌زنید با ذهن.

یاد بگیرید که این حرف‌های من‌ذهنی هیچ فایده ندارد. شکایت می‌کنید، خودتان را به در و دیوار می‌زنید، می‌گویید مثل چرخه تخریب شیطانی را اجرا می‌کنید، منقبض می‌شوید.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دل‌تنگی و قبض

در من‌ذهنی ما فضول هستیم از انقباض، «مختار مطلق» خداوند است، لحظه به لحظه اعتراض می‌کنیم می‌گوییم چرا این چیزی که می‌خواستیم نشد؟ بعد بحث و جدل می‌کنیم مثل شیطان با خداوند، به جای «رضا»، هی می‌گوییم «تو کردی».

اجسام توی دلمان هست، مرکزمان هست، ما اشتباه می‌کنیم دچار قهر خداوند می‌شویم، بعد می‌گوییم «تو کردی» یعنی خداوند کرده، این کرده، او کرده. و از طرف دیگر ناموس ما ایجاب می‌کند بگوییم «من بهترم» حتی من بهتر از خداوند. اگر شما بهتر از خداوند نیستید چرا حرف می‌زنید؟ مگر نمی‌گوید که

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.



چرا حرف می‌زنید، چرا خاموش نیستید؟ بعد هم می‌گوییم «تو عوض بشو». درواقع با شکایتان، شما به خداوند می‌گویید شما عوض بشوید. به‌جای این‌که شما عوض بشوید، به او می‌گویید شما عوض بشوید، بلد نیستید شما، این چه زندگی‌ای است برای ما ساختید؟! غافل از این‌که زندگی را این‌طوری خودتان ساختید.

حاج حضرت



۱۹- خانم شب‌بو از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]

خانم شب‌بو: اگر اجازه بدهید، یک پیغام کوتاهی را آماده کردم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم شب‌بو: مدت‌ها از زندگی‌ام را در ذهن گذراندم. در جهانی که هر وضعیت، هر اتفاق، هر جمله کسی می‌توانست مرا به هم بریزد. ذهنم عادت داشت همه‌چیز را جدی بگیرد، حتی چیزهای کوچک را. یک حرف، یک نگاه، یک اشتباه گذشته، در من تبدیل می‌شد به موجی از مقاومت، قضاوت و خشم. بدنم هم در این میان کم‌کم فرسوده می‌شد. انقباض‌ها، دردها، اضطراب‌ها و احساس خستگی دائمی، همه از همان‌جا شروع شدند از جدی گرفتن چیزی که اصلاً جدی نبود.

آقای شهبازی در سخنانش از همین می‌گفت، از این‌که جدی گرفتن، ریشه بسیاری از دردهای ما است. ذهن مثل بازیگری است که روی صحنه نقش اجرا می‌کند، اما ما فکر می‌کنیم خودش واقعیت است. درحالی‌که تمام آن‌چه ذهن نشان می‌دهد، کف دریا است، نه خود دریا. وقتی به کف خیره می‌شویم، دریا را از یاد می‌بریم. اما وقتی می‌فهمیم کف تنها نقش است، فضا باز می‌شود و دریا، یعنی حضور زنده خداوند، خودش را نشان می‌دهد. من سال‌ها با ذهنم زندگی کردم بی‌آن‌که بدانم دشمن من، خودِ ذهن من است. ذهنی که از ترس، قضاوت، مقایسه و کنترل ساخته شده بود. هر بار که وضعیتی پیش می‌آمد، ذهن فوراً آن را مهم می‌کرد. من می‌ترسیدم، واکنش نشان می‌دادم، می‌جنگیدم و در این جنگ، بدنم تاوان می‌داد. استاد می‌گفت هرچه ذهن نشان می‌دهد را جدی نگیرید، فقط فضا را باز کنید. اولش برایم ناممکن بود، اما کم‌کم فهمیدم که این فضاگشایی، داروی واقعی است.

وقتی فضا باز می‌شود، مقاومت کم می‌شود. درون آدم نرم می‌شود. گویی نوری از بالا می‌تابد، و بدن که سال‌ها در تاریکی ذهن فشرده شده بود، آرام می‌گیرد. این همان نور زندگی است که باید بر ما بتابد. اما تا زمانی که مرکزمان پر از قضاوت و ترس است، این نور جایی برای تابیدن ندارد. ابیات، مثل دمیدن هوا در اتاقی خفه بود. هر بار که شعری از مولانا می‌خواندم، ذهنم از حالت جدی بودن بیرون می‌آمد. می‌فهمیدم که وضعیت‌های ذهنی، بازی هستند، بازی‌هایی برای بیداری.

من فهمیدم تا وقتی مقاومت می‌کنم، آب زندگی در من یخ می‌زند. وقتی فضا باز می‌کنم، دوباره جاری می‌شود. فهمیدم که فضاگشایی یعنی شجاعتِ نادیده گرفتن وسوسه‌های ذهن برای جدی گرفتن. یعنی وقتی اتفاقی می‌افتد، من فوراً قضاوت نکنم، واکنش نشان ندهم، بلکه لحظه‌ای مکث کنم و فضا را باز کنم. این همان نقطه‌ای است که درد تبدیل به آگاهی می‌شود. به تدریج یاد گرفتم وقتی ذهن می‌گوید این اتفاق خطرناک است، باید بجنگی و مقاومت کنی، درونم بگویم نه، این فقط بازی است. وقتی ذهن می‌گوید فلانی مقصر است، درونم بگویم این کف دریا است، من دریا را می‌خواهم. همین فاصله کوچک بین دیدن و واکنش نشان ندادن، همان فضاگشایی است. در آن فاصله، خداوند حضور دارد.

مقاومت، یعنی در برابر جریان زندگی ایستادن. اما فضاگشایی یعنی روانی، یعنی عبور بی‌درگیری. هرچه مقاومت کمتر، نور بیشتر. هرچه قضاوت کمتر، حضور بیشتر. و هرچه جدی گرفتنِ ذهن کمتر، آرامش و سلامتی بدن



بیشتر. ذهن همیشه سعی دارد مرا درگیر کند، ولی من حالا می‌دانم که این بازی است. هر اتفاق، هر حرف، هر فقدان یا موفقیت، فقط بهانه‌ای است برای گشودن فضا و دیدن خداوند در درون.

خیلی ممنون، استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، خانم شب‌بو. عالی! خیلی خیلی خوب. این را بفرستید خواهش می‌کنم از طریق واتس‌آپ پست می‌کنیم. ممنونم.

خانم شب‌بو: ممنونم، استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]

حاج



۲۰- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: چندتا مطلب هست که اگر شما باید بدانید دائماً. اتفاق این لحظه به وسیلهٔ مُسبب یعنی خداوند می‌افتد، همیشه این یادمان باشد. اگر هم حالا معتقد نیستید، فکر می‌کنید در ذهن سبب‌سازی می‌کنیم می‌گوییم فلانی باعث شده، این دید غلط است.

شما دیدید که یک اتفاق بد می‌افتد، ما دنبال مُسبب انسانی می‌گردیم معمولاً، چه کسی باعث شده؟ از طرف دیگر چون ما پندار کمال داریم می‌گوییم، من نکردم دیگر، عقل من ایجاب نمی‌کند همچو کار بدی کرده باشم، تو کردی. دنبال او می‌گردیم که این کار را کرده.

ولی واقعاً دراصل این اتفاق را زندگی به وجود می‌آورد که یک پیغامی به ما بدهد که چه چیزی را باید از مرکزت الآن خالی کنی؟ چه چیزی از شما را اذیت می‌کند؟ بهترین همانندگی که می‌تواند بشناسی و بیندازی یا بهترین درد، قدرتش را داری کدام است؟ این‌ها را خداوند می‌داند، ما نمی‌دانیم. بنابراین شما رضا می‌دهید. این واژه رضا که در برنامه ۱۰۴۰

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

«ابتلا» یعنی همین اتفاق بد، اگر راضی بشوی، یعنی رضا داشته باشی. الآن آن بیت هم که خواندم که می‌گفت که

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

واقعاً هر کسی که رضا نداشته باشد و فضا را باز نکند، به قول خانم شب‌بو، فضا را باز می‌کنید، روان می‌شوید، از پهلوی اتفاق رد می‌شوید و پیغام اتفاق را می‌گیرید. مولانا می‌گوید در خانه باش همیشه، حاضر باش که پیغام اتفاق را ببینی. هر لحظه یک مهمانی می‌آید از طرف خداوند که به شما پیغام بدهد و شما چون مشغول ذهن هستید نمی‌بینید. درست است؟ «لیک حاضر باش در خود، ای فقی». ای جوان، در خودت حاضر باش، «تا به خانه او بیاید مر تو را»



لیک حاضر باش در خود، ای فقی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فقی: جوان‌مرد، جوان

که خداوند تو را در خانه پیدا کند، این پیغام را بدهد وگرنه پیغام را می‌برد. درست است؟ دیگر نمی‌خوانم شعرش را، دیگر پیغام‌ها را نمی‌گیریم ما دیگر. پس اتفاقات به وسیله زندگی می‌افتد، بازی هستند، بازی خداوند هستند. برای آگاهی و بیدار کردن شما از خواب ذهن می‌افتد، نه برای خوشبخت کردن و یا بدبخت کردن شما. اتفاقات نمی‌توانند شما را خوشبخت یا بدبخت کنند. توجه می‌کنید؟

اگر حال شما را هم خوب یا بد بکنند، کاملاً موقتی است و حال من‌ذهنی را خوب و بد می‌کنند نه حال اصلی شما. حال اصلی شما حال خدا است، همیشه خوب است، شادی در ذات خداوند است، ذات شما هم هست. هر موقع وصل می‌شوید، هر موقع خودتان خودتان می‌شوید، من‌ذهنی نمی‌شوید شاد هستید. اصلاً نمی‌شود جلوی شما را گرفت و این شادی از شما قوران می‌کند به بیرون.

و این شما هستید که خودتان، خودتان را خفه کردید با فکر کردن‌ها، جدی گرفتن فکرها، جدی گرفتن خودتان، حالا مردم راجع به من چه فکر می‌کنند؟ من پندار کمال دارم، ناموس دارم، توهین شد به من، آبرویم رفت. این‌ها همه مسخره‌بازی‌های ذهن است، شما باید از این بیت‌ها این‌ها را کشف کنید و پرهیز کنید از این بازی‌های ذهن.



۲۱- آقای فرهنگ از رشت با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرهنگ]

آقای فرهنگ:

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲)

آتشی از عشق در جان برفروز

سر به سر فکر و عبارت را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۳)

موسیا، آداب‌دانان دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۴)

عاشقان را هر نفس سوزیدنی است

بر ده ویران، خراج و عشر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۵)

تا نسوزی نیست آن عین‌الیقین

این یقین خواهی، در آتش درنشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۶۱)

جان من کوره است، با آتش خوش است

کوره این را بس که خانه آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۶)

همچو کوره عشق را سوزیدنی است

هر که او زین کور باشد، کوره نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۷)

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست

خانه عاشق چنین اولی‌تر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹)

بعد از این، این سوز را قبله کنم زانکه شمع من، به سوزش روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰)

آموزه‌های گنج حضور:

یک مدتی طول می‌کشد تا شما مسئله‌های قدیم را با فضای عدم حل کنید و دیگر مسئله ایجاد نکنید. شما نمی‌توانید من‌ذهنی را راضی کنید، اما جنس فضای حضور از جنس رضا است. عشق، هر چیزی را که با من‌ذهنی ساخته‌اید خراب می‌کند، مانند این‌که ما در یک جای زلزله‌خیز برویم خانه درست کنیم. عقل می‌گوید این را خراب کن و یک جای مطمئن خانه بساز. ذهن زلزله‌خیز است. شما نمی‌توانید در ذهن باشید و در عین حال مقاومت نکنید. چرا ذهن را نمی‌توانید خاموش کنید؟ برای این‌که هم‌هویت‌شدگی‌ها حرف می‌زنند. بی‌مرادی به این علت است که شما از یک همانیدگی در مرکزتان مراد خواسته‌اید. شما باید ببینید آن حرفی که می‌زنید با مرکزتان می‌خواند یا این‌ها با هم مغایر هستند. چون مرکزتان است که در بیرون منعکس می‌شود نه حرف‌هایتان. نمی‌شود شما یک چیزی از جهان بیرون بخورید و زهر در داخلش نباشد. شما باید به جدا شدن از همانیدگی‌ها آن‌قدر ادامه بدهید، [تماس قطع شد]. آقای شهبازی: بله قطع شد، آقای فرهنگ هم قطع شدند. روی صفحه ابیاتی را می‌گذارم که نشان می‌دهد من‌ذهنی، دائماً ضرر می‌زند و دیدید که بیت وسط هست:

لا جَرَمَ مغلوب باشد عقل او جز سوی خُسران نباشد نَقْل او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لا جَرَمَ: به ناچار

خُسران: ضرر و زیان

نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

یعنی من‌ذهنی همیشه به‌سوی ضرر رساندن به ما و دیگران می‌رود. عقل کل در من‌ذهنی مغلوب است و عقل جزوی کار می‌کند. و هرچه می‌گوید من‌ذهنی، «هر حدیث او»،

اندرون هر حدیث او شر است صد هزاران سحر در وی مُضمر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)



حدیث: سخن
مُضَمَّر: پنهان

یعنی صد هزار کذبِینی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها در او پنهان است، «مُضَمَّر» است یعنی پنهان است و ما نمی‌بینیم. هر لحظه ما کُژ می‌بینیم، هر موضوعی را که من ذهنی مطرح می‌کند بدی و ضرر تویش است.

خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی
درخَلَد، وز زخم او تو کی جَهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلَد: فرورود.

یک خاری است که هر جور زمین می‌گذاریم من ذهنی را، یکی از به‌اصطلاح آن جاهای تیزش به پای ما فرومی‌رود و ما از زخم او نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم.



۲۲- خانم اسرا و مادرشان از هرمزگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اسرا]

آقای شهبازی: چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم اسرا: من برنامه زیاد نگاه نمی‌کنم، یعنی مامان بزرگم نگاه می‌کند من هم کنارش می‌نشینم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خوب، بفرمایید.

خانم اسرا: می‌خواهم شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم اسرا:

من غلامِ قمرم غیرِ قمر هیچ مگو
پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخنِ رنجِ مگو، جز سخنِ گنجِ مگو
وَر از این بی‌خبری، رنجِ مَبَر، هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

من به گوشِ تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سَر بجنبان که بلی، جز که به سَر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

خیلی حفظ نیستم.

آقای شهبازی: دیگر بلد نیستید؟

خانم اسرا: آری.

آقای شهبازی: خیلی خوب، ممنونم. کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم اسرا: آری.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم اسرا]

مادر خانم اسرا: خیلی وقت است که ما برنامه شما را گوش می‌دهیم، ولی من خودم تنها گوش می‌دادم بچه‌هایم خیلی علاقه نداشتند، الآن می‌گویم خیلی دعا کردم که خدا کند این بچه‌ها هم به برنامه علاقه‌مند بشوند. الآن می‌بینم که کم‌کم بچه‌ها هم علاقه‌مند می‌شوند، تمایل نشان می‌دهند. امروز دیدم که دخترم گوش برداشت و یعنی تماس گرفت. خیلی خوشحالم، خیلی خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.



مادر خانم اسرا: ببخشید خودم چیزی آماده نکردم که بخوانم. [صدا ناواضح است.] هول شدم یعنی یک دفعه گرفت. قصد نداشتم تلفن بگیرم دخترم خودش اقدام کرد.

آقای شهبازی: خیلی خب. ممنونم، اگر صحبتی، جانم؟ چیزی می‌خواهید بگویید؟

مادر خانم اسرا: خودم همیشه گوش می‌دهم، برنامه‌تان را خیلی گوش می‌دهم، همیشه نگاه می‌کنم، ولی اعضای خانواده‌ام الآن تمایلی نشان نمی‌دهند. اما الآن می‌بینم کماکان تمایل دارند، یعنی تمایل نشان می‌دهند که کم‌کم گوش می‌دهند یعنی.

آقای شهبازی: ممنونم.

مادر خانم اسرا: از این بابت من خیلی خوشحالم. دیگر وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم اسرا]



۲۳- خانم فریبا از نودشه کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: استاد من فریبا هستم از نودشه تماس می‌گیرم. مطلبی از برنامه ۱۰۳۹ آماده کردم با اجازه‌تان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فریبا: من از نودشه از استان کرمانشاه.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم فریبا: مرسی ممنونم. با اجازه‌تان.

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟

بازار مرا بها چه دارد؟

او عشوه دهد، ازو تو مشنو

رختش بطلب که تا چه دارد؟

نقدش برکش ببین که چند است

در نقد دگر دغا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

عشوه دادن: فریفتن

ازو: از او

برکش: وزن کن.

نقد: طلا و نقره و پول رایج، «نقد اصلی» کیفیت زندگی در این لحظه و زنده شدن به خداوند است.

دغا: مکر، فریب

بازار من به‌عنوان آلت و امتداد خدا بازار عشق، شادی، خرد، فراوانی، خلاقیت، نیکی و زیبایی است. من آمده‌ام به این جهان که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم، اما من‌ذهنی برای من و بازار من هیچ ارزشی قائل نیست. این من هستم که باید برای بازار اصلی خود ارزش قائل شوم و برای پیشرفت و تغییر خود زمان بگذارم، زحمت بکشم و هزینه کنم. اما من‌ذهنی می‌خواهد من را گول بزند و از این کار باز دارد. برای همین وقت من را تلف می‌کند و می‌خواهد کالای معیوب خود را به من بفروشد.

کالاهایی مانند هنرنمایی، خودفروشی، برتری‌طلبی، زورگویی، حق به جانب بودن، تعصب، حرف مفت و زیاده‌گویی، سبب‌سازی و رفتن به گذشته و آینده توهمی. من‌ذهنی چون نمی‌تواند در لحظه باشد نقدش مجازی و توهمی و حقه‌بازی است. من اگر ترازوی فضای گشوده‌شده نداشته باشم من‌ذهنی خودم و دیگران من را فریب می‌دهند و یک چیز تقلبی را به‌صورت طلا به من می‌فروشند و من فکر می‌کنم زر خالص است.



ترازو گر نداری، پس تو را زو ره زند هر کس یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

زو: زود
قلب: چیز نقلی

۲. در فضای آنساب نیروهای مخرب از بیرون وارد می‌شوند و من در جَوَالِ فکر یعنی همانیدگی‌ها می‌روم و برای دیده شدن به صورت آن‌ها بالا می‌آیم و به انقباض و چرخه تخریب می‌افتم و مسئولیت خرابکاری خود را به عهده نمی‌گیرم، گِلِه و شکایت می‌کنم و خدا یا دیگران را مقصر می‌دانم و حاضر به تغییر و کار به روی خود نیستم. اعتقاد به جبری شدن دارم، پندار کمال و ناموس و درد دارم، تمرکز را از روی خودم برمی‌دارم و دست به حَبَر و سَنی کردن دیگران می‌زنم و زندگی را به درد و دشمن تبدیل می‌کنم.

عاشقا، خَرَوَبِ تو آمد کژی همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غژی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خَرَوَب: بسیار خراب‌کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غژی: فعل مضارع از غَژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

۳. من ذهنی اصلاً خواجه خوش‌لقا نیست. او من را اغوا می‌کند و می‌برد کنار بام، بعد هُل می‌دهد و می‌اندازد زمین. وقتی من ذهنی حرف می‌زنم و از همانیدگی‌ها می‌گویم و هیچ چیزی از عدم نمی‌گویم و حتی از عدم می‌ترسم و اتفاق لحظه را که بازی و شوخی خداوند برای بیداری است را جدی می‌گیرم و کیفیت حال خود را به آن نسبت می‌دهم، کار درست من این است که مواظب باشم و در برابرش فضا را باز کنم و بگویم من تو نیستم و اصلاً به حرف‌ها و تلقیناتش گوش ندهم و او را امتحان نکنم و نخواهم به گلشن ذوق توهمی او بروم و دامن ساقی اصلی خود را که خداوند است بگیرم تا به لحظه حال بیایم و ذهن را خاموش کنم و طلوع خورشید در من اتفاق بیفتد.



هان، تا نروی تو در جَوالش
رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

جَوال: کیسه بزرگ
در جَوال کسی رفتن: فریب آن کس را خوردن

در گلشن ذوق او فرورو
کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

در ساقی خویش چنگ درزن
مَدِیش که آن سه‌تا چه دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد، همچنین معنی سه‌تا چیز نیز می‌دهد.

دامن او گیر زودتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخرزمان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

رهیدن: نجات یافتن، خلاص شدن، رستن

۴-

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند
در حجاب از نور عرشی می‌زیند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

عرشی: آسمانی
می‌زیند: زندگی می‌کنند.
زیستن: زندگی کردن

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
بسته‌اند این‌جا به چاه سهمناک
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)

عالم سفلی و شهوانی درند
اندرین چه گشته‌اند، از جرم، بند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۱)

سحر و ضد سحر را بی‌اختیار زین دو آموزند نیکان و شرار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد

مولانا می‌گوید عقل و هوش دوتا خاصیت اصلی و خدایی به عالم فرم و زمین آمدند تا زمین را آباد و موجودات را درست کنند. همه موجودات از نبات گرفته تا انسان دارای این دو خاصیت هستند. با آن‌که در انسان در سطح بالا کار می‌کنند اما به دلیل همانندگی و گذاشتن چیزها در مرکز و شهوت آن‌ها را داشتن و به قولی به دلیل جرم ما و عشقی که به من‌ذهنی و رخت و پخت آن و گلستانی که می‌خواهد ایجاد کند داریم، به بند افتادند و فلج شده‌اند. و برای رهایی هشیاری آن‌ها باید سحر ابتدایی را باطل و ضد سحر را بیاموزم. یعنی همانندگی و مقاومت را در خود نابود کنم و اصلاً اجازه ندهم من‌ذهنی در کار من کوچک‌ترین دخالتی داشته باشد و این ابیات را در خود به‌طور کامل اجرا کنم.

مُنْتَهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم‌کرده‌شده

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اِتْقَا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتْقَا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بِنَداز اختیار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است برکنم پَر را که در قصد سَر است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

در قصد سَر است: آهنگ آسیب زدن به جان و روان را دارد.



میل‌ها همچون سگان خفته‌اند

اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده

همچو هیزم پاره‌ها و تن زده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

رده: صف، دسته، گروه

تن زده: خاموش، ساکت

تا که مُرداری درآید در میان

نفخ صور حرص کوبد بر سگان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸)

مُردار: لاشه جانور مرده که ذبح نشده باشد.

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در روز رستاخیز، نفخه اسرافیلی

چون در آن کوچه خری مُردار شد

صد سگ خفته بدان بیدار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹)

صد: بسیار، فراوان، علامت کثرت است.

حرص‌های رفته اندر کتم غیب

تاختن آورد، سر بر زد ز جیب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۰)

کتم: پنهان کردن و پوشیده داشتن

کتم غیب: جهان پوشیده و عالم غیب، در این جا مراد ضمیر آدمی است که پوشیده است و به چشم نیاید.

جیب: گریبان

مو به موی هر سگی دندان شده

وز برای حيله دُم‌جُنبان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱)

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند

چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴)



یا چو بازان اند دیده دوخته در حجاب، از عشق صیدی سوخته (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۵) تا کله بردارد و بیند شکار آنگهان سازد طواف کوهسار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۶)

کَلّه: کلاه

امیال ما که از همانیدگی‌ها نشأت گرفته‌اند مانند سگ‌های خوابیده هستند که الآن قدرت ندارند و خاصیت خیر و شر را در خود به صورت بالقوه و نهفته دارند، که اگر شرایط، موقعیت و قدرت برایشان مهیا شود می‌توانند به صورت مخرب و درنده یا مفید و سازنده ظاهر شوند. اگر نگذارم همانیدگی‌ها بروز کنند و اطرافشان فضا را باز کنم و خود را خراب نکنم پیغام زندگی را می‌شنوم و سبب خیر می‌شوم. و اما اگر بر مَنیت و خودبینی خود لعنت نفرستم به مَنیت و خویش‌بینی می‌تَم و شر می‌آفرینم.

مولانا به بیان دیگر امیال انسان را به تکه‌های هیزم تشبیه می‌کند که تا وقتی در معرض آتش قرار نگیرند خاموش هستند و خاصیت گرمایشی آن‌ها نهفته است.

خیلی از آدم‌ها هم در شرایط عادی آدم آرام و بی‌آزاری به نظر می‌رسند، وقتی در موقعیت و شرایط دیده شدن و توانایی و قدرت قرار می‌گیرند امیال حیوانی آن‌ها بروز پیدا می‌کند و از هیچ خراب‌کاری‌ای پرهیز نمی‌کنند و باعث ایجاد درد و مسئله و گرفتاری می‌شوند.

مولانا با آوردن این ابیات می‌خواهد به ما هشدار دهد که در نهاد انسان حرص‌ها و دردهای زیادی پنهان شده‌اند که تا حالا از آن‌ها خبر نداشتیم، اما موقعیتی پیش می‌آید که آن‌ها سر خود را بالا می‌آورند تا خود را ارضا و بیان کنند. و می‌گوید در اطراف هر همانیدگی مقدار زیادی فکرهای حيله‌گرانه وجود دارد که اگر مواظب نباشیم به محض بیداری گرفتاری ایجاد می‌کنند.

تمام شد استاد، ببخشید متنم طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی خیلی زیبا، عالی! ولی فقط طول آن زیاد بود، قرار بود پنج دقیقه باشد. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: شرمنده ببخشید.

آقای شهبازی: ممنونم. بعد از این رعایت کنید.

خانم فریبا: شرمنده، برای همین استاد از آوردن آدرس ابیات خودداری کردم که زیاد بیشتر از این وقت گرفته نشود دیگر ببخشید شرمنده.

آقای شهبازی: باز هم کوتاه کنید این پیغام‌های عالی را بیشتر از پنج دقیقه شش دقیقه نباشد که دیگران هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۲۴- آقای محمد از ملارد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: یک پیغامی تهیه کردم ممنون می‌شوم اجازه بدهید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بله.

[کنترل کیفیت صدا]

آقای محمد: ممنون از لطفان.

گفت: یا رب بیش ازین خواهیم مدد

تا ببندمشان بِحَبْلِ مَنْ مَسَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۸)

تا که مستانت که نر و پردل‌اند

مَرْدُوَارِ آن بندها را بَسْکَلَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۹)

بَسْکَلَنَد: پاره کنند، بگسلند.

تا بدین دام و رَسَن‌های هوا

مرد تو گردد ز نامردان جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۰)

آقای شهبازی: این را چه کسی می‌گوید؟

آقای محمد: ابلیس می‌گوید.

آقای شهبازی: آهان، ابلیس می‌گوید. ابلیس از خداوند می‌خواهد. بله، بفرماید.

آقای محمد: بله. ابلیس که از ابزارهای خود راضی نبود و گویا همه از پس آن برمی‌آمدند از خدا درخواست ابزارهای بهتری می‌کند. که فقط انسان‌های واقعی از پس آن برمی‌ایند. او با ابزار «تو کردی» و «من بهترم» ما را کژبین کرده، [صدا مبهم است.] راحت‌تر به جای خدا در مرکز ما می‌آورد، سپس با ریسمان و زنجیر همانیدگی‌ها به بند می‌کشد.

در این لحظه است که مشخص می‌شود پهلوانان واقعی چه کسانی هستند و با فضاگشایی این دام و زنجیرها را پاره کرده و درهم می‌شکنند، درد هشیارانه می‌کشند، و به‌سوی خدا باز می‌گردند.

وای آنکه عقل او ماده بُود

نَفْسِ زشتش نر و آماده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱)



لاجرَم مغلوب باشد عقل او
جز سوی خُسران نباشد نَقْل او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجرَم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنگ آن کس که عقلش نر بُود
نفس زشتش ماده و مُضطر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضطر: پریشان

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: بله، در آن قسمتی که ایشان می‌خواستند بخوانند، ابلیس به خداوند می‌گوید که من باید آدم را یعنی ما انسان‌ها را از راه راست، راه راست هم راه فضاگشایی است، منحرف کنم به راه من‌ذهنی یا فضا‌بندی و انقباض، به من ابزار بده.

خلاصه، ابزارهای زیادی را خداوند به شیطان می‌دهد که انسان را از راه راست منحرف کند. ولی شیطان راضی نمی‌شود می‌گوید من ابزار بهتری می‌خواهم به‌طوری که اگر آن‌ها را با این ابزارها، با این ریسمان‌ها بستم، با این زنجیرها بستم، «نَر» تو، یعنی انسانی که «نَر» است، یعنی قوی است، از انسان ضعیف جدا بشود.

که البته در نهایت شهوت جنسی را می‌دهد، می‌گوید این شهوت جنسی را به من بده که انسان‌ها را در زنجیر بکنم و نتوانند تکان بخورند. او هم می‌دهد و شیطان می‌گوید دست شما درد نکند خداحافظ شما، دیگر من ابزارم کامل شد.

یعنی به‌علاوه همانیدن با چیزهای این جهانی، درد، و این‌ها، حالا شیطان باز هم می‌خواسته. همان‌که شهوت جنسی را می‌دهد، دیگر شیطان راضی می‌شود می‌گوید که دیگر ما رفتیم خداحافظ شما، همین کافی است برای ما، به‌علاوه آن یکی‌ها.



۲۵- آقای پیمان از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پیمان]

آقای پیمان: من پیمان هستم از ایلام. یک چند دقیقه پیش هم یکی از فامیل‌های ما برحسب اتفاق با شما تماس گرفتند، صبا بودند از ایلام.

آقای شهبازی: بله بله. شما آقای صادق را می‌شناسید؟

آقای پیمان: من پیمان هستم، بله. من خانواده ما تقریباً عموی من یک ده دوازده سالی است توی برنامه به صورت مداوم کار می‌کند و ما آشنایی داریم با برنامه و صحبت‌های گران‌قدر شما و حضرت مولانا و این‌که بارها خواستیم در این راه قدم بگذاریم، اما من ذهنی ما را از این راه خارج کردند تا چند وقت پیش بود که یک گروه خانوادگی داریم، خیلی حال بد بود توی من ذهنی بسیار بسیار شدید بودم، دردها، خیلی از هم‌هویت‌شدگی‌ها واقعاً به روی من تأثیرات منفی گذاشته بودند. یک تکه از صوت شما را گذاشته بودند که چگونه حال خود را خوب کنیم. آقای شهبازی: بله.

آقای پیمان: توی این حال‌خرابی که توی لیست من پلی (خواندن: play) شد، واقعاً دگرگون شدم. همان ۴ دقیقه را نزدیک چهل باری من گوش دادم. و الآن بیست و نه سال سن دارم و حدود یک ماه، سی و پنج روز است که من مداوم برنامه را گوش می‌دهم، متن‌ها را می‌خوانم و واقعاً دارم روزبه‌روز دردهایم را شناسایی می‌کنم.

هرگاه که به ذهن می‌روم، سریعاً شناسایی می‌کنم می‌اندازم تمام دردهایم را. از تمام آدم‌های منفی که در اطراف من هستند، برحسب اتفاق نیست به نظر من، با کمک شما و حضرت مولانا و این برنامه زیبا دارم از همه دور می‌شوم. به همان نقطه‌ای که من باید از اول می‌بودم دارم می‌رسم واقعاً و خوشحالم که هر روز در خودم تغییر می‌بینم در رفتار خودم. و این واقعاً یک واکنش‌های مثبتی را که در دیگران هم ایجاد می‌کند و به من می‌گویند که تغییر کردی بدون این‌که کسی بداند من در چه راهی قدم گذاشتم و این برای من خیلی خیلی ارزشمند است.

چند شب پیش من یک سرما خورده بودم، محل کارم بودم تنها یازده شب بود، یک برنامه را من پلی کرده بودم تا نزدیک سه و نیم چهار با همان حال گوش دادم. چهار دیگر خوابیدم، صبح بیدار شدم باور کنید یک حال دیگر بودم و خوشحالم که واقعاً توانستم به اعضای بزرگ گنج حضور بپیوندم.

خیلی خیلی خرسندم که خانواده من بیشتر در این زمینه یک چراغی را برای من روشن کردند که من بدانم واقعاً من ذهنی چیست، درد چیست، واکنش منفی چیست، مثبت چیست. قضاوت‌هایم را کم کنم و بتوانم واقعاً روزبه‌روز کار کنم، مثل همین برنامه‌های خودتان که واقعاً روزبه‌روز که ما ببینیم دگرگون می‌شویم، یعنی برنامه را با برنامه بعدی نمی‌شود مقایسه کرد و این همان راه ما است که واقعاً دیروز خودمان را با امروز نمی‌توانیم مقایسه کنیم.

خیلی خیلی خوشحالم من امشب واقعاً یک انرژی که در من بود گفتم به دوستان پیش عمویم بودم و پیش پسرعمه‌ام تا چند وقت پیش، گفتم امشب من وصل می‌شوم به برنامه و برای من باعث افتخاری بود که با شما هم صحبت بشوم و عرض ادبی کرده باشم. ان شاء الله که در پناه حق همیشه سالم و تن‌درست باشید.

[تماس قطع شد]



۲۶- سخنان آقای شهبازی

این بسیار بسیار به اصطلاح مسرت بخش است، این که جوانان ایشان می‌گویند بیست و نه ساله، جوانان الآن من می‌بینم از پانزده به بعد، پانزده سال به بعد تا سی سال، این جا در این طیف تعداد خیلی زیادتر شده و خوشحالم که در این سن همانیده نمی‌شوند مخصوصاً همانیدگی با انسان‌های دیگر که یک دفعه با عشق اشتباه می‌شود، واقعاً قربانی می‌گیرد.

انرژی زیادی تلف می‌شود در دردهای بیهوده که آدم با یک نفر به عنوان عشق، دوستش دارم، فلان، از این حرف‌ها که ذهن می‌گوید، همانیده بشود، بعد واهمانیده بشود. خوب دقت کنید، در حوالی سی سالگی این مطلب انرژی زیادی را تلف می‌کند، بین بیست تا سی می‌تواند شما را از درس بگذارد، از درس و کار بگذارد؛ چون وقتی با یک انسان همانیده می‌شود، همیشه آن مرکز و محور فکرهايش است، و شما حواستان پرت می‌شود. تا بخواهی واهمانیده بشوی، یک دفعه می‌بینی سه چهار سال گذشته.

همین است که الآن می‌گفتم شیطان می‌گوید که این ابزار را به من دادی، من دیگر ابزار دیگری نمی‌خواهم. عشق همانیدگی نیست، بین این دوتا شما باید فرق بگذارید. و من خوشحالم که در این فاصله سنی که واقعاً ابلیس می‌تواند قربانی بگیرد، قربانی بگیرد یعنی بدن یکی را خراب کند. آخر شما نگاه کنید دو سه سال یک دختر خانم یا آقا پسر درد بکشد بیهوده آن هم، در دوری یک نفر که گذاشته رفته. من عاشقش بودم، غصه می‌خورم، شب خوابم نمی‌برد، درس نمی‌توانم بخوانم، کار نمی‌توانم بکنم، حواسم پرت است، تصادف می‌کنم، با اعضای خانواده‌ام بد رفتاری می‌کنم. مواظب باشیم دیگر، نه؟

همانیدن با آدم‌ها قربانی می‌گیرد. توجه کنید چه انرژی‌ای در این جا ابلیس، شیطان، بدون این که ما اطلاع داشته باشیم تلف می‌کند، نمی‌گذارد شما پیشرفت کنید. شاید هم این می‌گویند به اصطلاح به تأخیر انداختن ارضا، شاید در آن سن آدم پرهیز کند، یک مقداری بگوید که من حالا درس را بخوانم، یک کاری پیدا کنم روی پای خودم بایستم، بعد عاشق بشوم، با یکی دیگر همانیده بشوم، عشق هم نیست. عشق درد ندارد، عشق دوجانبه خدایی واقعاً درد ندارد. هر عشقی که درد دارد عشق نیست، همانیدگی است.



۲۷- خانم مریم از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: به‌به! نفس عمیق بکشید.

خانم مریم: استاد عزیز، من سه چهار سال است این برنامه را می‌بینم، ولی واقعاً اعتراف می‌کنم اصلاً اوایل هیچ‌چیزی نمی‌فهمیدم از این برنامه، شاید به اندازه پنج شش ماه است تعهدانه دارم نگاه می‌کنم، حالم خیلی خوب است. [گریه خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: استاد به فرمایش شما و به احترام باباطاهر چون همدانی هستم، می‌خواستم یک بیت اول از ایشان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: بعد چندتا بیت برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم مریم:

به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم

به دریا بنگرم، دریا ته وینم

به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت

نشان روی زیبای ته وینم

(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی ۱۶۲)

ته وینم: تو را ببینم.

استاد، یک چندتا بیت هم می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. یک نفس عمیق بکشید عجله نکنید. راحت باشید.

خانم مریم: استاد، این چندتا بیت، بله بله، ببخشید. این چندتا بیت واقعاً خیلی به من کمک کرده این چند وقت.

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری

واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفت خویشم و آخری



بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزی: مجازاً بتگری

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

حُکم حق گسترد بهرِ ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا مریم خانم! مریم خانم می‌توانم بپرسم چند سالتان است؟ چند سالتان است؟

خانم مریم: من ۴۱ سالم است.

آقای شهبازی: ۴۱ سال، آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم مریم: استاد حالم خیلی خوب است.



آقای شهبازی: خدا را شکر.

خانم مریم: حالم خیلی خوب است با خواندن این اشعار، حالم واقعاً خوب است. ولی احساس می‌کنم هنوز پله اول هستم. احساس می‌کنم این دانشگاهی که شما به پا کردید، تازه درس برای من هم باز شده من هم وارد این دانشگاه شما شدم، یک دنیا از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم مریم: خیلی از شما ممنونم. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۲۸- سخنان آقای شهبازی

خب، اگر شما برنامه را به‌طور کامل چند بار گوش بدهید و بیت‌ها را تکرار کنید، بیت‌ها را تکرار کنید خواهش می‌کنم، بعد از این‌که حرف‌های بنده را یا حرف‌های بینندگان را شنیدید شما راجع به ابیات و به اصطلاح پیغام‌هایشان، راجع به خودشان، چالش‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو بودند آن‌ها را شنیدید بروید بیت‌ها را تکرار کنید.

یواش‌یواش خواهید دید که بیت‌ها شامل معانی خاصی هستند که با تکرار، با تکرار روشن می‌شود. و اگر آن معنای معنوی‌اش بیرون بیاید برای شما، فوراً از ذهنتان می‌آید به دلتان، به قلبتان، فوراً به عمل تبدیل می‌شود. عشق می‌توانیم بگوییم مساوی عمل است. اگر عمل نباشد ما در توهم هستیم. عشق را امروز تعریف کردیم یعنی اتصال مجدد هشیارانه ما به عنوان امتداد خداوند به او. این عشق است درواقع. ولی اگر به عمل درنیاید، یعنی شما عمل را در خودتان نبینید، هنوز در ذهن هستید.

در دل سالک اگر هست آن رُموز رمزدانی نیست سالک را هنوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

سالک: رَوْنْدَه راه معنوی

تا دلش را شرح آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ضیا: نور، در این‌جا روشنائی ایزدی

و بنابراین اگر در دل سالک، در دل رَوْنْدَه راه حق هنوز آن همانیدگی‌ها هست، دردها هست، آن توهمات هست، رمز زندگی را نمی‌داند هنوز.

«تا دلش را شرح آن سازد ضیا»، تا دلش را زندگی با نور خودش باز کند، یا مولانا باز کند. «ضیا» یعنی نور ایزدی. یک نور ایزدی دلش را باز کند، چراکه خداوند گفته سینه‌تان را باز کردم. «پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا».

فقر خواهی آن به صحبت قایم است نه زبانت کار می‌آید، نه دست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

«فقر» یعنی خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، هیچ‌چیز ندارم، ولو این‌که میلیاردها دلار پول دارم ولی هیچ‌چیز ندارم، این می‌شود فقر.



فقر خواهی آن به صحبت قایم است

نه زبانت کار می‌آید، نه دست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

اگر فقر می‌خواهی باید همنشین بشوی با مولانا. صحبت یعنی همنشینی.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

درست است؟

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر

ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

یعنی یک سوراخ داری به دریا، به خداوند، ای برکه، ای آبگیر، تو شرم دار که از ذهنت داری زندگی جست‌وجو می‌کنی، از این ننگ دار. تو می‌دانی که زندگی جای دیگر است، چرا از آن علم استفاده نمی‌کنی؟

که این «اَلَمْ نَشْرَحْ» این می‌گوید، آیه قرآن است، که می‌گوید سینه‌تان را باز کردیم، شرح بی‌نهایت سینه تو نیست؟ یعنی درون ما می‌تواند بی‌نهایت، به اندازه خداوند می‌گوید باز بشود. چه‌جوری آمده‌ای توی ذهن گدایی انبساط می‌کنی؟

ذهن بنابه تعریف انقباض است، انبساط ندارد، تو از انقباض توقع انبساط داری. بنابراین «درنگر» در باز کردن دلت، در شرح دل، در درونت، تا «طعنه لا تبصرون» نیاید.

طعنه لا تُبْصِرُونَ، لا تُبْصِرُونَ، چرا من را نمی‌بینید؟ خداوند می‌گوید چرا من را الآن، این لحظه نمی‌بینید؟ لحظه بعد باز هم می‌گوید چرا من را نمی‌بینید؟ معادلش قهرش است، همین دردی که می‌کشید، همین خرابکاری، طعنه لا تُبْصِرُونَ است.

طعنه‌های لا تُبْصِرُونَ لحظه به لحظه به صورت درد در شما تجربه می‌شود. هر موقع حس درد می‌کنید، دلتان می‌گیرد، این طوری معنی کنید: الآن خداوند به شما می‌گوید چرا من را نمی‌بینی؟ چرا آن چیز را می‌بینی؟ چرا اتفاق را می‌بینی؟ خوب معنی کنید.

با چرخه تخریب دنبال مسبب انسانی بیرون نگردید. اولاً بگویید من خودم کردم، می‌خواهم ببینم چه جوری به خودم ضرر می‌زنم.

سخت‌تر افشردهام در شرّ قَدَم که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

انسان و همه ما سخت‌تر اصرار می‌کنیم در ایجاد شرّ، برای این‌که او را نمی‌بینیم، جسم‌ها را می‌بینیم.

سخت‌تر افشردهام در شرّ قَدَم که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

«لَفی خُسْر» می‌دانید آیه دوم سوره عصر است، یعنی انسان در زیانکاری است. اصلاً شما این معنی را بفهمید، انسان در زیانکاری است. بپرسید چرا من در زیانکاری هستم؟ بیت‌هایش را همین الآن به شما نشان دادم. درست است؟ می‌گوید این چیزها را این‌جا یاد بگیرید شما اگر هم، کجا بود؟ سخت، این است:

سخت‌تر افشردهام در شرّ قَدَم که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

ببینید شما این کار را کرده‌اید یا نه؟ و در سوره عصر هم که «لَفی خُسْر» دارد، همین آیه دومش، اولش می‌گوید توجه کن به عصر. عصر یعنی این لحظه. توجه کن به عصر. این لحظه ابدی خداوند است، که تو در زیانکاری هستی، انسان در زیانکاری است به طور کلی، غیر از آن‌هایی که واقعاً فضا را باز کردند ایمان آوردند و انسان‌ها را به صبر و خداوند توصیه کردند.

شما ببینید واقعاً فضا را باز می‌کنید؟ و خودتان و انسان‌های دیگر را به صبر و خداوند تشویق می‌کنید؟ اگر می‌کنید که در این راه، درست راه می‌روید. اگر نه، منقبض می‌شوید مثل این شکل که انقباض است، هی می‌گوید تو کردی، من بهتر هستم، تو عوض بشو، در فضای قیاس هستی، نقطه چین‌ها هستی، ذهن هستی، نه، هنوز اصرار دارید که به خودتان ضرر بزنید. همه این ابیات در این زمینه بودند.



از سَمومِ نَفَس، چون با علّتی
هر چه گیری تو، مرض را آلتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده
علّت: مرض، بیماری

از تشعّشات من‌ذهنی‌ات که منفی است و مخرب است چون مریض هستی، خداوند هرچه می‌دهد به تو به مرض تبدیل می‌کند، به درد تبدیل می‌کند. این ابیات بیدارکننده است. درست است؟ که این بیت را زیاد خواندیم:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفَس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

جُرم بر خود نه که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

یعنی خودت را مقصر بدان، ببین این بلا را چه‌جوری به سر خودت آورده‌ای و الآن هم می‌آوری. خودت این دردها را کاشتی و فکر نکن که خداوند عادل نیست. او جزا را به حق می‌دهد، درست می‌دهد، و با آن جزا و عدل حق آشتی کن، نگو خداوند به من ظلم می‌کند و کرده، او به‌وجود آورده. این حرف شیطان است.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۹- خانم سهیلا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام واحوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

خانم سهیلا: مطلبی آماده کردم با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را

«رضا» مستلزم گشودن فضا از جنس اصلی خداییمان سکوت و سکون شدن است. با تکرار ابیات مولانا و همچنین ابیاتی که مربوط به رضا یا تسلیم است بالاخره از سطح فهمیدن می‌توانیم به درک عمیق برسیم، یعنی به عمل بیفتیم به‌جای نالیدن، مقاومت و شکایت کردن که کار من‌ذهنی است تا در ما رضا حاصل شود.

همان لحظه در جنت گشاید چو تو راضی شوی در ابتلایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» بهشت زیر وضعیت‌هایی که ظاهراً ذهن خوشش نمی‌آید خوابیده. پس اگر من‌ذهنی‌ام به یک مصیبت یا چالشی که خداوند به‌وجود آورده راضی شود و افراد دیگر را مقصر و مسبب نداند زیرش بهشت است و من می‌توانم چیزی یاد بگیرم. و اگر به اتفاق رضا ندهم و تسلیم نباشم و دنبال مقصر بگردم و بگویم تو کردی، و در ذهن خدای ذهنی که درست کرده‌ام و ساختمام جست‌وجو می‌کنم.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

موقع ابتلا به‌جای رضا دادن فوراً می‌گویم بگذار فکر و سبب‌سازی کنم ببینم تقصیر چه کسی است که زندگی من خوب نیست.

آن که بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عیان: آشکارا



در صورتی که اگر فضا را باز کنم، این هم می‌بینم عقل کل است که من و حتی من ذهنی‌ام را اداره می‌کند. بنابراین بر سبب‌های جهان که توهم است دل نمی‌بندم و دنبال مقصر در بیرون نیستم و مقدار زیادی از حرف زدنم و فکر کردنم از بین می‌رود.

و این سؤال‌ها را از خودم بپرسم، من چه‌جوری این مسائل را به‌وجود آورده‌ام؟ من چطور زندگی خودم را خراب می‌کنم؟ من چطور روابطم را با همسرم و فرزندانم خراب می‌کنم؟ من چطور بدنم را خراب می‌کنم؟ من چطور در چرخه تخریب هستم و خراب‌کاری می‌کنم و کار ابلسی می‌کنم و سه خاصیت ابلیس را دارم، «تو کردی تو عوض بشو من بهترم».

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»
دنی: پست، فرومایه

بندگی او به از سلطانی است که آنا خیر دم شیطانی است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من
خیر: بهتر

علت ابلیس آنا خیری بدهست وین مرض در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علت: مرض، بیماری
آنا خیری: من بهترم.

اگر فضا را باز کنم و ناظر افکار، رفتار و اعمالم باشم، این من ذهنی خروب را می‌بینم و خروبی‌اش را می‌بینم. پس باید فضا را باز کنم تا لطیف و جنس اولیة خداوند که از همان جنس آلت است را ببینم.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو



لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، در این‌جا یعنی ازلی
لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی
حادث: تازه پدیدآمده
دوپاره کردن: دونیمه کردن، به شدت تنبیه کردن

فضایی که می‌تواند اسباب و علل و خروبی این من‌ذهنی‌ام را پاره کند همین فضای گشوده‌شده است. پس باید یک جوری سبب‌سازی ذهنم را تمام کنم و هدایتم را به من‌ذهنی‌ام ندهم و در عوض صنّ و خرد کل من را هدایت کند.

وقتی فضا گشوده می‌شود و من رضایت می‌دهم و راضی هستم، من‌ذهنی گنج می‌شود و فنا می‌شود و با کارهای خداوند حیران می‌شود و دیگر نمی‌تواند در کار زندگی و خداوند دخالت کند و خروبی کند و ما هم انگشت به دهان می‌مانیم که چطور کسب و کار، روابطم در بیرون درست شد و عالی شد.

می‌گویم خدایا، مرا هدایت کن، دیگر نمی‌خواهم من‌ذهنی‌ام مرا هدایت کند و به وضعیت‌های غلط و خروبی‌اش ببرد. عاجزم و دیگر من نمی‌توانم با من‌ذهنی‌ام روابط و کارهایم را درست کنم. فضا را باز می‌کنم رضایت می‌دهم. حالا ای خداوند، تو مرا هدایت کن. اگر من لرزان باشم و برای راضی بودن، باز کردن فضا و پذیرش اتفاق این لحظه، پس دیگر نباید ستیزه و اعتراض کنم.

چونکه حیران گشتی و گنج و فنا با زبان حال گفתי اهدنا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اهدنا: ما را هدایت کن.

زفت زفتست و چو لرزان می‌شوی می‌شود آن زفت، نرم و مستوی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زفت: بزرگ، فربه
مستوی: برابر، یکسان

زانکه شکل زفت بهر منکر است چونکه عاجز آمدی لطف و بر است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

زفت: بزرگ، فربه
بر: نیکی



اگر با انقباض منکر آلت و از جنس زندگی بودن خودم نشوم و من ذهنی‌ام را بالا نیاورم، خداوند همه چیز و عقل کل را به من می‌دهد. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! آن معنایش را گفتید، ولی آن فضایی که اسباب و علل و کارهای دیگر من ذهنی را به اصطلاح پاره می‌کند، آن را بخوانید. «آن فضای خَرَقِ...»، این طوری شروع می‌شود. «آن فضای خَرَقِ اسباب و علل».

خانم سهیلا: اسباب؟

آقای شهبازی:

وآن فضای خَرَقِ اسباب و علل
هست اَرْضُالله، ای صدرِ آجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خَرَق: پاره کردن.
صدرِ آجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر.

خانم سهیلا: «ای صدرِ آجَل».

آقای شهبازی: بخوانید یک بار دیگر. «آن فضای».

خانم سهیلا: «وآن فضای خَرَقِ اسباب و علل».

آقای شهبازی: «اسباب و علل»،

خان سهیلا: «هست»،

آقای شهبازی: اسباب و علل هست «اَرْضُالله».

خانم سهیلا: «هست اَرْضُالله، ای صدرِ آجَل».

آقای شهبازی: آهان، یعنی ای وزیر اعظم، آن فضایی که سبب‌سازی ذهن را از کار می‌اندازد و پاره می‌کند و ذهن نمی‌تواند به عنوان امتداد شیطان عمل کند همان فضای گشوده شده یا زمین خدا است. فضای گشوده شده، «اَرْضُالله» یا زمین خدا است و فضای بسته شده، فضای ذهن همانیده، زمین شیطان است.

که می‌گوید این سگ در آن جا چون خانه خودش است بر تو که امتداد خدا هستی به اصطلاح غلبه می‌کند. نمی‌دانم شعرش را بلدید یا نه. می‌گوید که این سگ در خانه خودش، در در خودش شیر مهیب است. چون تو می‌روی توی ذهن می‌تواند به تو غلبه کند و اگر بیرون از ذهن باشی یعنی در فضای گشوده شده باشی، به هیچ وجه ذهن یا من ذهنی یا ابلیس نمی‌تواند روی تو اثر بگذارد.

پس جایی که ابلیس نمی‌تواند روی ما اثر بگذارد یا من ذهنی خودمان را یا من های ذهنی نمی‌تواند آسیب بزند «اَرْضُالله» یا فضای گشوده شده است.

درست است؟



خانم سهیلا: فضای گشوده شده است، بله بله.

آقای شهبازی: یک بیت هم شما ماشاءالله حفظ هستید، یک بیت از مثنوی بخوانید راجع به این که رضای حق را ما باید داشته باشیم، «چون قضای حق، رضای بنده شد»، بقیه اش را بخوانید.

چون قضای حق، رضای بنده شد حکم او را بنده خواهنده شد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶)

خواهنده: تسلیم شده

خانم سهیلا: «خواهنده شد». متأسفانه حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی:

نی تکلف، نی پی مزد و ثواب بل که طبع او چنین شد مستطاب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۷)

تکلف: رنج بر خود نهادن، رنج بُردن
مُستطاب: پاکیزه، خوش

پس می‌گویند این اتفاق می‌افتد در این لحظه، قضای حق است، قضای خداوند است. اگر رضای تو باشد به عنوان بنده، حتماً حکم او را خواهنده می‌شوید، «حکم او را بنده و خواهنده شد».

پس تسلیم می‌شوید فضا را باز می‌کنید، حکم او را می‌پذیرید. یعنی راضی می‌شوید که این اتفاق می‌افتد من چه چیزی را یاد می‌گیرم، این‌ها توی حرف‌های شما بود. نه با سبب‌سازی ذهن، «نی تکلف». نه این که با ذهن بگویی وظیفه‌مان است، باید این کار را بکنیم.

باید ندارد و از ذهن نمی‌آید، «نی تکلف». نه برای اجر و ثواب بلکه طبیعت شما لطیف شده. کسی که فضاگشا است طبیعتش این‌طوری می‌شود که قضای حق را بنده و خواهنده می‌شود. می‌گویند اتفاق افتاده من راضی هستم ببینم چه یاد می‌گیرم.

درباره در دنبال پیغام اتفاق می‌گردد. به هیچ وجه ناله و شکایت نمی‌کند، چون رضا دارد، نمی‌خواهد تقدیر عوض بشود. هر چیزی که او به وجود می‌آورد فضا را باز می‌کند راضی است یاد می‌گیرد. در عرض یک ماه تبدیل می‌شود. در عرض یک ماه اجازه می‌دهد عقل کل به او کمک کند، درست است؟

خانم سهیلا: بله.

آقای شهبازی: بله.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)



اگر این من‌ذهنی ما اعتراض نکند این را نخواهد آن را نخواهد شکایت نکند، صیقل‌کننده، درست‌کننده مرکز ما، دستش باز می‌شود. صیقل‌کننده مرکز ما همان خداوند است که دستش را ما بستیم نمی‌گذاریم به ما کمک کند.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، اِلَی‌الابد

فرو ما: نایست.

خانم سهیلا: «فرو ما ای پسر».

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم از شما، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سهیلا]



۳۰- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: برنامه ۱۰۴۰ آقای شهبازی خیلی روشن‌کننده بود. خدایوت به شما می‌گویم، بعد قسمت‌هایی از برنامه را که شما اجرا کردید مثل همیشه و زحمت کشیدید توضیح دادید، اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اکرم: بله، ممنونم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را

تکرار این بیت بالاخره در ما اثر می‌گذارد و ما از سطح فهمیدن ارتقا پیدا می‌کنیم، [صدا ناواضح] راضی می‌شویم و در بهشت باز می‌شود. یعنی فضا باز می‌شود و ما به عقل بزرگ‌تر دست پیدا می‌کنیم و از عقل جسمی رها می‌شویم.

هر وضعیت بدی برای امتحان ما است، اعتراض نکنیم چون این‌گونه کار شیطان را انجام داده‌ایم. کلید این است که اختیار را بدهیم به دست زندگی به‌جای من‌ذهنی.

همان لحظه در جنت گشاید چو تو راضی شوی در ابتلایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا با زبان حال گفتی اهدنا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اهدنا: ما را هدایت کن.

من نمی‌توانم خودم را عوض کنم و درست کنم، ولی می‌دانم کارم غلط است و با فضاگشایی خداوند مرا درست می‌کند. اتفاقات برای امتحان ما است که ما از خواب ذهن بیدار شویم. اگر توی فکرها نرویم، فضا باز می‌شود، وگرنه خریداران ما من‌ذهنی می‌شوند.

در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو از خریداران خود غافل مَشُو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)



جَوَال/ جُوال: کیسه بزرگ پشمی و خشن
در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریب او (آن) را خوردن

ما زور و عقل و هدایمان را به رخ دیگران می‌کشیم، به رخ خداوند می‌کشیم در صورتی‌که رسم عاجز این نیست و باید اعلام عاجزی کند و از کارهای من‌ذهنی انجام دادن پرهیز کند.

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
زآنکه نبود طبع و خوی عاجز، آن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

باید رضا داشته باشیم فضا را باز کنیم تا به‌سوی خداوند برویم ولی اگر [صدا ناواضح] به‌سوی جهنم می‌رویم.

جزو نارم، سوی کلّ خود روم
من نه نورم که سوی حضرت شوم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۵)

خوش به حال کسی که عقل کلش به عقل من‌ذهنی‌اش می‌چربد و عقلش نر هست و به عقل من‌ذهنی توجه نمی‌کند و صنع و طرب دارد و عقل از درونش می‌آید. نر یعنی قوی.

ای خُک آن کس که عقلش نر بود
نفس زشتش ماده و مضطر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضطر: پریشان

من‌ذهنی می‌گوید من اگر رشد کنم، هرچه تو داری را خراب می‌کنم. در هر منزلی که بنشینم، خراب می‌کنم. فکرت، بدنت و داشته‌هایت را خراب می‌کنم. اتفاقی که می‌افتد، بگویم چه جنبه‌ای از من باعث این اتفاق شده، به خودمان شک کنیم. اگر خلأ را نمی‌دیدیم، نمی‌توانستیم زندگی کنیم و این خلأ را هشیاری می‌بیند و هرچه بیشتر ساکت می‌شویم به این هشیاری نزدیک‌تر می‌شویم و همچنین با انبساط. من بهتر نیستم از دیگران، پس چه عیبی دارم؟ موشکافی کنم و خودم را تغییر بدهم. اگر هیچ‌وقت من‌ذهنی به ما غالب نشود، ما قطب هستیم.

قطب آن باشد که گرد خود تند
گردش افلاک گرد او بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)



اگر فضا را باز کنیم، آتش نمرود نمی‌تواند ما را بسوزاند.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُرب کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

بی‌مرادی یعنی ذهن ما بی‌مراد می‌شود. ما بی‌مراد می‌شویم چون با انتخاب خود فضا را باز نمی‌کنیم و حرص داریم که مثلاً پول بیشتری داشته باشیم. سیستم خداوند طوری عمل می‌کند که حیران می‌شویم و می‌گوییم من نمی‌دانم. اگر ما رضا داشته باشیم فضا را باز کنیم، اتفاقات بد نمی‌افتد، می‌گوییم من عیب خودم را پیدا می‌کنم مثلاً کار به همسر ندارم که او چه می‌کند.

رضا به داده بده وَز جَبین گره بگشای که بر من و تو دَر اختیار نگشاده‌ست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

جَبین: پیشانی

من ذهنی مریضی است، دارد ما را فلج می‌کند و از بین می‌برد. خداوند می‌گوید من بی‌نهایت هستم، شما در محدودیت هستید، می‌خواهید بی‌نهایت شوید یا نه؟ ما می‌گوییم نه. خداوند می‌گوید باشد، پس درد بکشید.

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دمار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز

خانم اکرم: آقای شهبازی، وقتم تمام شده.

آقای شهبازی: بله، چقدر مانده؟

خانم اکرم: ببینید آقای شهبازی زیاد است پنج دقیقه و سه صفحه و نصفی.

آقای شهبازی: خب پس بگذارید بقیه‌اش را دفعه دیگر بخوانید. همیشه خواهش می‌کنم پیغام‌ها را پنج دقیقه، پنج دقیقه و نیم، شش دقیقه تنظیم کنید. بیشتر از آن نباشد، تا ما این چالش تماس با بینندگان مختلف را حل کنیم.

خانم اکرم: بله، ممنونم آقای شهبازی، از وقتی که به من دادید خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۳۱- خانم زهرا از اصفهان

آقای شهبازی: واقعاً تشکر می‌کنم، دارید کمک می‌کنید که بتوانیم با دوستانمان تماس بگیریم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: یک تجربه کوچکی داشتم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا: که برایم اتفاق افتاد و یک متن هم داشتم که حالا ان شاء الله کوتاهش می‌کنم می‌خوانم. ما یک سرویس بهداشتی را آماده کرده بودیم که امروز من وقتی که توی آن محل قرار گرفتم، یک لحظه با خودم گفتم چه خوب که ما به این فکر افتادیم و این کار را کردیم!

وقتی که از در خارج شدم، درواقع در خب نصفه باز شد و به پای من گیر کرد که آمدم بیرون با خودم گفتم چرا این اتفاق برای من افتاد؟ به یاد این صحبت شما افتادم که آن فضای سکوت می‌تواند خلأ را تشخیص بدهد و این‌که من با آن در برخورد کردم، ناشی از آن بود که من آن موقع توی آن لحظه حضور نداشتم.

و این‌که من این بیت‌ها را می‌خوانم و می‌گویم که اتفاقات را زندگی به وجود می‌آورد، خیر و شر را زندگی به وجود می‌آورد. ولی در رابطه با کارهای خوب من فکر می‌کنم که خودم را دخیل می‌دانم و زندگی را نمی‌بینم.

و یکی این بود، یکی این‌که آن حالت خوبی که به من دست می‌دهد، این را ناشی از عوامل بیرونی و سبب‌سازی بیرونی می‌بینم و این سبب‌سازی را در خودم دیدم و یک بیتی هم هست که جناب مولانا می‌فرمایند که

**لاف تو محروم می‌دارد تو را
ترک آن پنداشت کن، در من درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)**

این‌که من ذهنی خیرها را از خودش می‌داند، ادعا می‌کند و می‌گوید من کردم درحالی‌که کار زندگی است و این لاف و گمان او را از مسبب محروم می‌کند. در رابطه با شرها هم که من یک بیتی بود،

**از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)**

بعد ما شرها را فکر می‌کنیم دیگران کردند یا مسببش را خدا می‌دانیم، درحالی‌که ما با انقباض بزرگ در کار خداوند، درواقع دخالت می‌کنیم در کار زندگی.

**او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)**

انقباض: دلتنگی و قبض



و لذا این باعث می‌شود که ما راضی نباشیم.

طبق این بیت،

لا نُسَلِّمُ و اعتراض، از ما برفت چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْتُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.
زَفْتُ: سببر، عظیم

من ذهنی سرکش است تسلیم نمی‌شود، شعار عملش هم این است که من تسلیم نمی‌شوم. چرا؟ چون مرکزش جسم است، هر لحظه نگاهش به همانیدگی‌ها است و از آن‌ها زندگی می‌خواهد. چون در دام ذهن گرفتار است، جذب ذهن است.

و به قول شما توی یکی از برنامه‌هایتان فرمودید سنگ بنای دیوارهای ذهنش از فکر درست شده و سیمانش از درد. برکات زندگی را از همانیدگی‌ها می‌خواهد و لذا در کنترل و سیطره آنها است. او دربانی ذهن را می‌کند که نه خودش وارد فضای یکتایی شود و همچنین با تشعشع سموم درد تا دیگران نیز وارد نشوند.

با وجودی که توان و اختیار بیرون آمدن از این زندان را دارد، منتها به‌کار نمی‌برد

چون این وضعیت را عادی می‌داند. دید من ذهنی کژبین است، فکر می‌کند با زیاد شدن همانیدگی‌ها زندگی‌اش بیشتر می‌شود درحالی‌که زندانش مستحکم‌تر می‌شود و من ذهنی قوی‌تر می‌شود، چون هر همانیدگی یک گره‌ای بر پای جان آلت او است.

من ذهنی فکر می‌کند مالک همانیدگی‌هایش است، آن‌ها را کنترل می‌کند درحالی‌که مملوک و بنده آنها است و اختیاری ندارد. من ذهنی مثل زاغ است که انسان را به گورستان می‌برد. جاننش گرفتار و دچار قهر زندگی است. نمی‌داند خودش خودش را زندانی کرده.

همین! تجربه من و متنی که می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۳۲- سخنان آقای شهبازی

بله تمثیل ایشان مهم است. مولانا اصطلاح «کور و کبود» را به کار می برد. کسی که به علت عشق بازی با چیزهای این جهانی یعنی گذاشتن آن‌ها در مرکز و پرستش آن‌ها به جای خداوند چشمِ عدمش کور شده، در نتیجه خودش را زده به این‌ور و آن‌ور کبود کرده.

و مثال وارد شدن از در، اگر کسی دقت نکند از یک دری که باز است یا از هر جای بازی که شما رد می شوید، حالا در را ما عادت کردیم، بعضی جاها هست مثلاً توی کوه و فلان و این‌ها می خواهید از یک جایی رد بشوید که باید به اندازه کافی فاصله داشته باشیم و گرنه نوک‌های تیز وجود دارد ممکن است بدنتان را خراش بدهد و هر برخوردی با این اجسام نوک‌تیز به شما یادآوری می کند که فاصله را به اندازه کافی رعایت نکردی. و خودمان هم که می مالیم به چهارچوب در یاد می گیریم دفعه بعد از وسط در کاملاً با فاصله از آن چهارچوب‌ها رد بشویم که یک موقعی خودمان را نمالیم به چهارچوب یا زخمی بشویم یا دردمان می آید.

پس هر دردی نشانه این است که به اندازه کافی فضا باز نمی شود، فاصله نمی گیریم. توجه کنید اتفاقات که البته زندگی به وجود می آورد برای این که شما فضا باز کنید، شبیه سنگ‌هایی است که به ما انداخته می شود.

شما اگر یک نفر یک ده پانزده تا سنگ گرفته می خواهد به طرف شما بیندازد مثلاً به اندازه پانزده متر بیست متر فاصله دارد، معمولاً جاخالی می دهید دیگر، نمی ایستید که سنگ به شما بخورد، که سنگ نخورد به شما. اتفاقات هم همین‌طور هستند.

در ذهن ما وقتی مقاومت می کنیم ستیزه می کنیم با اتفاق، سنگ به ما می خورد و ما را کبود می کند، چرا؟ برای این که ما کور هستیم. چرا کور هستیم؟ برای این که عشق چیزها را داریم. عشق چیزها ما را کور و کر می کند. حتی یکی می گوید بابا، سنگ دارد می آید اتومبیل دارد می آید برو کنار، ما چون کر هستیم نمی شنویم. در نتیجه اتومبیل می خورد به ما، سنگ می خورد به ما.

مولانا می گوید آی مردم، سنگ می اندازند مواظب باشید نخورد. ولی ما نمی شنویم، سنگ می خورد. سنگ وقتی، وقتی می گوید با آدم دیگر همانیده نشو این درد خواهد داشت، ای پدر، ای مادر، با فرزندان همانیده نشو، عشق بهش بده.

ای خانم بیست ساله بیست و پنج ساله، با یک آقایی همانیده نشو، این درد خواهد داشت، این سنگ است آمده. ولی سنگ می خورد و سه چهار سال می بینی دردش می ماند. چرا نمی شنویم؟ برای این که عشق به چیزها ما را کور و کر می کند.

توجه می کنید؟ این از دین آمده، این حدیث است. می گوید عشق به چیزها ما را کور و کر می کند، چطور این دین داران حقیقی این را نمی شنوند! عشق به چیزها که آن‌ها را می گذاری به مرکزت به جای خداوند شما را کور و کر می کند، که مولانا این را گرفته بیت‌های مختلف گفته. بله:

پس نبیند جمله را با طم و رم

حبک الاشياء یعمی و یصم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)



طِّمَّ: دریا و آب فراوان
رَمَّ: زمین و خاک
بَا طِّمَّ و رَمَّ: در این جا یعنی با جزئیات

«حُبُّكَ الْآشَىءَ يَعْمَى و يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

یعنی حدیث این است، عشق به چیزها ما را کور و کر می‌کند بنابراین فضا را نمی‌بینیم. ما زندگی را در این لحظه نمی‌بینیم و چیزها را هم نمی‌بینیم. شما برای این که بتوانی جاخالی بدهید باید زندگی را ببینی و فضا باشد، فضا باشد. شما باید از پهلوی این سنگ‌ها رد بشوید، می‌بینی یکی دارد سنگ می‌اندازد نخورد به من. و فضا که باز می‌شود، اتفاق که مسببش گفتیم زندگی است خداوند است، پیغامش را به شما می‌دهد.

همین که فضا را باز کنید اتفاق پیغامش را به شما می‌دهد و به شما هم آسیبی نزنند، این هنر شما است دیگر. اتفاق به شما آسیب نرساند، ولی پیغام را بدهد شما چیزی یاد بگیرید. چه جوری به شما آسیب نمی‌زند؟ از همین فضای خالی استفاده می‌کنید که رد بشوید. چه جوری کوه جای تیز هست، می‌گویید نخورد یک دفعه می‌کشید! این هم بکش که اتفاق رد بشود برود.

هیچ اتفاقی نباید شما را از بین ببرد یا آسیب برساند. اتفاقات است که وقتی جدی می‌گیریم، فکر می‌کنیم آن آمده ما را بدبخت یا خوشبخت کند که ظاهراً در ذهن ما را خوشبخت می‌کند یا بدبخت می‌کند، نه خوشبختی‌اش به درد می‌خورد ولی بدبختی‌اش جسم ما را از بین می‌برد، تن ما را خراب می‌کند، روح ما را آسیب می‌زند.



۳۳- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: جلسه قبل قطع شد تلفنم، عنوانش هست «مراقبه با اشکال برنامه گنج حضور» و «داستان هاروت و ماروت».

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فریده: در برنامه‌های اخیر گنج حضور دو فرمول تحت عنوان «چرخه تخریب» و «چرخه سازندگی» معرفی شدند که از اهمیت زیادی برخوردار هستند. درواقع بسیار ساده و کاربردی وضعیت هر انسانی را در رابطه با دیگران و جهان هستی ترسیم می‌کند. قرار دادن خود در هر یک از این چرخه‌ها بسیاری از مسائل ما را حل خواهد کرد و یا به آن مسائل دامن خواهد زد.

بنابراین با تأمل در هر یک از این‌ها می‌توانیم متوجه وضعیتی که در آن قرار داریم بشویم. وقتی در چرخه تخریب تمرکز می‌کنیم که «تو کردی، من بهترم و تو عوض بشو»، درواقع به جهنم افسانه من‌ذهنی هبوط می‌کنیم که با مقاومت و قضاوت و همانش با چیزهایی که به‌نظر مهم می‌آیند، هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم. درنتیجه دچار سحر می‌شویم.

سحر یعنی همانیدن و دیدن و عمل کردن از طریق همانندگی‌ها که ما را بی‌هوش می‌کند و ما تبدیل به خروب می‌شویم و هر لحظه زندگی خود را تبدیل به مانع، مسئله و دشمنی می‌کنیم.

درواقع هر کسی که به این جهان می‌آید، سحر را یاد می‌گیرد. البته یادگیری سحر تا اندازه‌ای برای بقای انسان ضروری است، اما باید خیلی زود ضد سحر یعنی واهمانیدن و درآمدن از سحر که با فضاگشایی همراه است را هم بیاموزد تا بتواند از ذهن رها شود، که در چرخه تخریب این امکان ندارد و انسان با پندار کمال و ویژگی‌های ابلیسی به کژروی خود ادامه می‌دهد، قضاوت می‌کند و دیگران را مقصر می‌داند و می‌خواهد که آن‌ها تغییر کنند تا جهان او تغییر کند.

عاشقا، خروب تو آمد کژی
همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غژی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خروب: بسیار خراب‌کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)



چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من دهنی

در داستان مثنوی دفتر پنجم که از بیت ۶۲۰ آغاز می‌شود و از بیت ماقبل آن، یعنی ۶۱۹ آمده‌است که انسان دارای دو خاصیت هشیاری و عقل است که آن‌ها را به هاروت و ماروت تشبیه کرده‌است. همان‌طور که هاروت و ماروت به زمین آمدند و با دیدن بدی‌ها از خدایت خود دور شدند و در چاه بابل گیر افتادند، این دو خاصیت نیز در ذهن گیر افتادند و انسان‌ها نیز سحر و ضد سحر را بی‌اختیار از این دو خاصیت فرامی‌گیرند. که اگر سحر بیاموزند، جزو بدان می‌شوند و اگر ضد سحر را بیاموزند، جزو نیکان.

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند در حجاب از نور عرشی می‌زیند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

عرشی: آسمانی
می‌زیند: زندگی می‌کنند.
زیستن: زندگی کردن

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک بسته‌اند این جا به چاه سهمناک (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)

عالم سفلی و شهوانی درند اندرین چه گشته‌اند، از جرم، بند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۱)

سفلی: پایین، پست

سحر و ضد سحر را بی‌اختیار زین دو آموزند نیکان و شرار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد

البته باید توجه داشت که هاروت و ماروت و یا همان عقل و هشیاری خودشان به اندازه ضرورت سحر و ضد سحر را به ما می‌آموزند. همان‌طور که در ابتدای تولد بی‌اختیار همانیده بودن را به ما آموختند، تا در نتیجه آن با همانیدگی‌ها امتحان شویم تا بتوانیم با فضاگشایی زندگی خود را درست کنیم و از سحر خارج شویم، اما به



ما هشدار می‌دهند که شما سحر را از ما نیاموزید، بلکه خود هشیاری و عقل به شما به‌اندازه لازم خواهند آموخت.

لیک اوّل پند بدهندش که هین

سحر را از ما میاموز و مچین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)

ما بیاموزیم این سحر ای فلان

از برای ابتلا و امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.
ابتلا: آزمایش، امتحان، به‌معنی مبتلا شدن و نیز رنج و بلا و مصیبت هم است.

کامتحان را شرط باشد اختیار

اختیاری نبوّدت بی‌اقتدار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵)

اقتدار: توانایی، قدرت

از طرف دیگر با تمرکز بر چرخه سازندگی، «خودم کردم، انکار بهتری و در نهایت تغییر خودم»، هدایت می‌شوم به حقیقت وجودی انسان که با پذیرش اتفاق این لحظه و شکر و صبر و پرهیز در این لحظه جاودانه انبساط پیدا می‌کنیم و با توکل و تسلیم به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده می‌شویم. در نتیجه عقل کل ما را اداره می‌کند. البته این زمانی اتفاق می‌افتد که ضد سحر را بیاموزیم و برای این کار باید فضا را باز کنیم تا اختیار من‌ذهنی ما صفر بشود و دیگر در خرد کل مزاحمت ایجاد نکنیم، درواقع بی‌اختیار بشویم.

مُنتهای اختیار آن است خود

که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم‌کرده‌شده

در چنین حالت است که ذهن در کار ما دخالت نمی‌کند. درواقع در این لحظه ما با خداوند یکی می‌شویم و ذهن نمی‌تواند چیز دیگری نشان بدهد.

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبیٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)



«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

مُجْتَبِی: برگزیده شده، انتخاب شده

بنابراین ما با قدرت انتخاب و اختیاری که داریم، مسئولیت زندگی خود را می‌پذیریم و خود را از دیگران بهتر نمی‌دانیم و در صدد تغییر خود برمی‌آییم، و با تأمل و مراقبه در این اشکال می‌توانیم انتخاب کنیم که در جهنم من‌ذهنی باقی بمانیم و یا با آگاهی از حقیقت وجودی انسان، هدایت زندگی را به عقل کل بسپاریم و معذور مطلق شویم.

جهد کن کز جام حق یابی نوی
بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نوی: تازگی و نشاط

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذور مطلق، مست‌وار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

و به قدری مست خداوند می‌شویم که دیگر توجهی به هیچ چیز نخواهیم داشت و تمام همانیدگی‌ها را به حاشیه می‌رانیم و چیزی نمی‌تواند به مرکز ما بیاید. و اگر بیاید، مثل این است که به مرکز خداوند آمده‌است. در این حالت ما تنها می‌گوییم خداوند پاک و منزّه است. من هم چون از جنس خداوند هستم، پاک از همانیدگی‌ها می‌شوم.

گفتم به قلندری که: بنگر
کآن چرخ که شد دوتا چه دارد
گفتا که: فراغتی‌ست ما را
کاو خود چه کس است یا چه دارد

مستم ز خدا و سخت مستم
سبحان‌الله خدا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

قلندر: کنایه از انسان رها شده از ذهن، آزاده

دوتا: خمیده، منحنی

سبحان‌الله: پاک و منزّه است خداوند، در مقام تعجب گفته می‌شود.

مرسی از وقتی که به من دادید.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

۳۴- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: استاد نازنین اجازه دارم یک غزل از جناب سعدی بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید. خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ممنونم. غزل شماره ۵۵۹:

چون است حال بستان ای بادِ نوبهاری؟
کز بلبلان برآمد فریاد بی‌قراری

ای گنجِ نوش‌دارو، با خستگانِ نگه کن
مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری

یا خلوتی برآور یا بُرَقعی فروهِل
ورنه به شکل شیرین شور از جهان برآری

هر ساعت از لطیفی رویت عرق برآرد
چون بر شکوفه آید بارانِ نوبهاری

عود است زیر دامن یا گل در آستینت
یا مُشک در گریبان بنمای تا چه داری

گل نسبتی ندارد با روی دل‌فریبت
تو در میان گل‌ها چون گل میان خاری

وقتی کمند زلفت دیگر کمانِ ابرو
این می‌کشد به زورم و آن می‌کشد به زاری



ور قید می‌گشایی وحشی نمی‌گریزد
در بند خوب‌رویان خوش‌تر که رستگاری
ز اول وفا نمودی چندان که دل ربودی
چون مهر سخت کردم سست آمدی به یاری
عمری دگر ببايد بعد از فراق، ما را
کاین عمر صرف کردیم اندر امیدواری
ترسم نماز صوفی با صحبت خیالت
باطل بود که صورت بر قبله می‌نگاری
هر درد را که بینی درمان و چاره‌ای هست
درمان درد سعدی با دوست سازگاری
(سعدی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۵۵۹)

برقع: روبنده، روپوش

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۳۵- خانم بیتا از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیتا]

خانم بیتا: مطلبی را می‌خواستم در رابطه با «عشقناکی» بخوانم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیتا: بیتا هستم از تبریز.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم بیتا: عشقناکی

اگر من به این درک و آگاهی رسیده باشم که بدانم مرتب نگاهم با تمام حواس درونی به معشوق باشد، «به من نگر»، زنده بودم را، «لَمْ يَكُنْ» بودنم را، مستقر شدن در این لحظه را، در این فضای بی‌نهایت عشق حس کنم و مرتب حواسم به این فضا و بودن در آن باشد. درواقع در طلب حقیقت و عشقش چسبیده‌ام به آن زنده‌ای که ابدی است، زنده‌ای که ما را از نیست بودن به هست آورده.

انسان حقیقی هر لحظه در این فضای لایتناهی جانش مست است در بزم احد و دور کعبه خودش می‌گردد و از گرما و تشعشع عشق او هر لحظه به‌سوی تبدیل شدن در حرکت است و کارگر میخانه خدا است. ما باید بدانیم که به‌غیر از این فضا، همه‌چیز خیال است و وهم.

عمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر

آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹)

نور حضورمان هست که به این جهان تابیده می‌شود و ما می‌توانیم این جهان را مشاهده کنیم. پس با آگاهی از این موضوع که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند و درک همه مواردی که در بالا ذکر شد، بدانم که همه‌چیز در این لحظه ابدی و ازلی زنده‌است و همه‌چیز اوست.

ما سَمِیعیم و بَصیریم و خوشیم

با شما نامحرمان ما خامُشیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۹)

سمیع: شنوا، شنونده
بصیر: بینا، آگاه

با درک این حقیقت با هر چیزی که در جریان و حرکت، حتی افکار و احساسات و اتفاقات، باید با تأنی و عشقناکی شناسایی کرده و برخورد کنم، بپذیرم، دربرگیرم و جاری شوم و این‌جاست که طبق قانون «عمل و عکس‌العمل» کائنات هم از این جهان آینه‌گون به ما خدمت خواهد کرد. از عشق فقط عشق زاییده خواهد شد، «کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن». حضرت مولانا می‌فرمایند:



پس بنه بر جای هر دم را عوض تا ز و اسجد واقترَبْ یابی غرض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

پس تا می‌توانیم در هر لحظه و در نفس‌هایمان حاضر باشیم. در ادا کردن نفسی که به ما دمیده شده، نفسی که می‌کشیم و زنده‌ای هستیم، ادا کرده و جبران کنیم.

به غیر از تعلل، پرهیز، مالک خود بودن، خاموشی ذهن، تأنی و ادراکات حقیقی با فعال شدن حواس درونی‌ام، من باید به همه چیز و دید معکوس‌بینم و خروب بودنم شک کرده و حزم داشته باشم.

پس بنابراین با هر اتفاقی که چه خوش‌آیند به نظر می‌رسند و

چه بد، که همه را ذهن در دوئیت نشان می‌دهد، البته همه به صلاح ما است، باید بپذیریم و پیام اتفاق را دریافت کنیم تا با تسلیم و فضاگشایی، با شکر باره بودن، نیشکر کوبیدن، صبر و سکون و سکوت و حقیقت، که صبر کلید یکی شدن با خداست، کلید گشایش و بخشش خداست، بتوانیم مراتب بالاتر حضور را تجربه کنیم.

و در این صورت است که هر لحظه از طرف ما سجده، درود و قرب به درگاه هستی صادر و دریافت می‌شود. شاهد زیبارویی می‌شویم که با نور زندگی بر هر آنچه که هست بر وجودمان، بر ذره ذره سلول‌هایمان و عالم هستی می‌تابیم و با هم‌صدایی و هم‌ارتعاش بودن، با سمفونی زنده و موزون هستی به رقصی بی‌پایان با کل وجود خواهیم پیوست و درمان و شفای حقیقی در دو جهان ما. با حقیقت و با وحدت مجدد عشق به کل جاودانگی را تجربه خواهیم کرد. ان شاء الله، ان شاء الله.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مقرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

دست‌های مهربانتان را می‌بوسم آقای شهبازی، بزرگوار ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا. لطف کنید آن بیت را توضیح دادید، ولی نخواندید، «به من نگر»، «به من نگر» یادتان است؟ «به من نگر که به جز من».

خانم بیتا: بله.

آقای شهبازی: «به من نگر که به جز من به هر که درنگری».

خانم بیتا: «نگری»، بله الان ذهنم.

آقای شهبازی: «یقین شود که ز عشق خدای بی‌خبری».



به من نگر که به جز من به هرکه درنگری یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

خانم بیتا: «بی‌خبری».

آقای شهبازی: پس دارد می‌گوید «به من نگر»، این از زبان زندگی است، خداوند است که غیر از من به هرچه که نگاه بکنی معلوم می‌شود که «از عشقِ خدا بی‌خبری» و همان مفهوم است می‌گوید «نگرم کس را» آن را که حفظ هستید؟ «نگرم کس را»

خانم بیتا: «وگر هم بنگرم، او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم»

نگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

آقای شهبازی: «تو مَنظَرَم»، یعنی به چیزی نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه بکنم، این بهانه‌ای است که تو را ببینم. همین‌طور شعرهای، دیگر شعر دیگری بلد نیستید؟ که می‌گوید به من نگاه کنید، فقط او را باید ببینید؟

خانم بیتا: در گور مونس تو، یار توام، به من نگر.

آقای شهبازی: و یا «حَیْثُ مَا كُنْتُمْ».

خانم بیتا: «قُولُوا وَجْهَكُمْ»، «نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ».

حَیْثُ مَا كُنْتُمْ قُولُوا وَجْهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

آقای شهبازی: «لَمْ يَنْهَكُمْ» یعنی چه؟ معنی‌اش را می‌دانید؟

خانم بیتا: یعنی در هر وضعیتی هستید تنها کاری که خدا ما را از آن منع نکرده این است که تنها فقط رویمان را به‌سوی یگانه پروردگارمان بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین! در هر وضعیتی ولو وضعیت خیلی خراب و دپرس (افسرده: depress) هستید و نمی‌دانم حالتان گرفته شده، چالش بزرگی هست، فضا را باز کنید، رو به او بکنید. فقط از این کار ما منع نشدیم. یعنی خداوند گفته فقط از دیدن من در مرکزت منع نشدی، از بقیه کارها که دیدن چیزهای دیگر است منع شدی.



گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»
خیلی ممنون، عالی بود.

خانم بیتا: خیلی ممنون آقای شهبازی، دست‌های مهربانتان را می‌بوسم.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیتا]



۳۶- خانم بیرامی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیرامی]

خانم بیرامی: خیلی برنامه‌تان خوب بود چهارشنبه آقای شهبازی، مخصوصاً این شکل‌هایی که می‌کشید برایمان خیلی آموزنده هستند.

آقای شهبازی: چهارشنبه! برنامه تلفنی امروز بد بود؟

خانم بیرامی: نه تلفن‌ها خوب بود.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم بیرامی: برنامه چهارشنبه‌تان را می‌گویم خیلی خوب بود.

آقای شهبازی: خب از برنامه تلفنی تعریف کنید. بگویید خوب بود.

خانم بیرامی: تلفن‌ها هم خیلی خوب بودند. خیلی خوب بودند.

آقای شهبازی: شوخی می‌کنم، خیلی ممنون.

خانم بیرامی: ببخشید، این قدر شما می‌گویید شعر از حافظ بخوانید و این‌ها، من یازده بیت از بر کردم ولی حالا چون می‌ترسم پشت تلفن چیز، به لکنت زبان بیفتم دیگر از رو برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیرامی: با آهنگ خودم شبانه‌روز با آن‌ها تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیرامی: ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیرامی: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

در وفای عشق تو، مشهورِ خوبانم چو شمع

شب‌نشینِ کویِ سربازان و رندانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی‌آید به چشمِ غم‌پرست

بس که در بیماریِ هجرِ تو گریانم چو شمع

رشته صبرم به مقراضِ غمت بُبریده شد

همچنان در آتشِ مهرِ تو سوزانم چو شمع



گر کُمیتِ اشکِ گلگونم نبودی گرم‌رو
کی شدی روشن به گیتی رازِ پنهانم چو شمع؟

در میانِ آب و آتش همچنان سرگرمِ توست
این دلِ زارِ نزارِ اشک‌بارانم چو شمع

در شبِ هجران، مرا پروانه‌ی وصلی فرست
ور نه از دَرَدَتِ جهانی را بسوزانم چو شمع

بی جمالِ عالم‌آرایِ تو روزم چون شب است
با کمالِ عشقِ تو در عینِ نقصانم چو شمع

کوهِ صبرم نرم شد چون موم در دستِ غمت
تا در آب و آتشِ عشقت گدازانم چو شمع

همچو صبحم یک نفس باقی‌ست با دیدارِ تو
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

سرفرازم کن شبی از وصلِ خود ای نازنین
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۹۴)

سرفرازم کن شبی، در این شبِ ذهن.

تا مَنور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۹۴)

آتشِ مهرِ تو را حافظِ عجب در سر گرفت
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۹۴)

آقای شهبازی من هم می‌گویم آتش مهر تو را [نامفهوم] عجب در سر گرفت.

آتشِ دل، کی به آب دیده بنشانم چو شمع؟
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۹۴)

ببخشید، سرتان را درد آوردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! نه، عالی بود پس با شما خداحافظی می‌کنم.



خانم بیرامی: خیلی ممنون، دیگر اگر صدایم هم بد بود آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم بیرامی: دیگر هفتاد و چهار سال سنم هست. دیگر اگر صدایم هم بد بود شما می‌بخشید.

آقای شهبازی: نه دیگر، صدایتان هم عالی بود.

خانم بیرامی: ولی شبانه روز همین شعرها را تکرار می‌کنم با شعرهای مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیرامی:

مَنْفَذِی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیرامی:

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و کُدی‌ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَه لَا تُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لَا تُبْصِرُون: نمی‌بینید.

خداوند همه‌اش به ما می‌گوید تو مرا نمی‌بینی! ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیرامی]

آقای شهبازی: خب از ایشان یاد می‌گیریم که ما هم یک آهنگی خودمان بسازیم. شما می‌توانید برای غزل‌های مولانا که می‌خوانیم یا ابیاتی که از مثنوی می‌خوانیم، خودتان یک آهنگ بسازید و با آن بخوانید و خلاصه خوش بگذرانید.



۳۷- خانم شیدا از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیدا]

خانم شیدا: می‌خواستم یک متنی را نوشتم، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

خانم شیدا:

با عاشقان نشین و همه عاشقی‌گزین با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

گزین: انتخاب کن، برگزین، فعل امر از مصدر گزیدن
قرین: نزدیک، یار، همدم

وقتی که ما فضای درونمان باز می‌شود یعنی داریم عاشقی می‌کنیم. عاشقی کردن یعنی فضاگشایی کردن. هرچه من ذهنی در کار عاشقی کمتر دخالت بکند، ما اوضاعمان بهتر خواهد شد. البته خیلی‌هایشان از گفته‌های خود شما است آقای شهبازی.

هرچه ذهن ما نشان می‌دهد با آن نباید بجنگیم و اهمیت ندهیم و مهم ندانیم. اگر من هر لحظه این کار را بکنم، زودتر عاشق می‌شوم. عاشق در مرکزش هیچ‌چیز نیست. عاشق یعنی یکی شدن هشیارانه ما با خداوند. همین‌که ما با خداوند یکی می‌شویم، مقام عزت و شرف پیدا می‌کنیم، به مقام عزت و شرف هستیم. ولی همین‌که مقاومت کنیم، واکنش نشان بدهیم به اتفاق این لحظه، از جایگاه شرف فرود می‌آییم یعنی «اهبطوا». یعنی خودمان را جدی می‌گیریم، اتفاق را جدی می‌گیریم پس از جایگاه شرف می‌افتیم به پستی.

چون به امر اهبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اهبطوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده

چون ما به چیزی که فکرمان نشان می‌دهد واکنش نشان می‌دهیم، فاصله بین فکرها یعنی روزن را می‌بندیم و بسته می‌شود ولی اگر ما فضا را باز کنیم، هرچه فضا بیشتر باز بشود، ما شادتر می‌شویم و ما دست به صنع می‌زنیم و آفریننده می‌شویم. حال اصلی ما فضاگشایی است.

اختیاری هست در ظلم و ستم من از این شیطان و نفس، این خواستم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴)



پس حتی اگر در ذهن هم هستیم، با این‌که گنج هم هستیم، اختیار داریم که برگردیم. اگر این لحظه فضا را در درونمان باز کنیم و این فضا را به خداوند ارائه کنیم، یعنی وفا کردیم، او هم به ما وفا می‌کند. ولی اگر جفا کنیم، جفا می‌بینیم. در این لحظه باید از خودمان سؤال کنیم که ضرورت چیست؟ فتوا دهنده در این لحظه آیا من هستیم؟

این سؤال کردن آقای شهبازی، خیلی به من کمک کرده. این‌که از خودمان سؤال بکنیم و من هر لحظه، مدت‌ها است دارم، یعنی مدتی است دارم از خودم سؤال می‌کنم. و وقتی سؤال می‌کنم و سکوت می‌کنم و با ذهنم جواب نمی‌دهم، خیلی از اشکالاتم را یواش‌یواش متوجه می‌شوم. و این بیت را مرتب می‌خوانم:

**تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

پس تصمیم می‌گیریم که بعد از این آب زندگی را از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها تیره نکنیم.

**چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

اندر رسیدن: (قدیمی) رسیدن

من تا آخر عمرم می‌خواهم عاشقی کنم و باید با تمام قوا فضا باز کنم. و منظور از عاشقی کردن این است که من تبدیل بشوم. اگر دیدم فضای درونم باز نمی‌شود، اختیارم را به دست مولانا می‌دهم. و برای همین است مدتی است که شروع کردم متعهدانه مثنوی را می‌خوانم، ابیات را می‌خوانم، و ان‌شاءالله خداوند کمک کند فضا درونم باز بشود. و خیلی از شما سپاس‌گزارم. وقتتان را هم نمی‌گیرم. خیلی ممنونم از این‌که این‌قدر به ما کمک می‌کنید. آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم شیدا: من هیچی واقعاً بلد نبودم. الآن هم بلد نیستم ولی به آرامشی رسیده‌ام، مدتی است متوجه شدم، مداوم می‌خونم:

**مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خَرُوب: بسیار خراب‌کننده، گیاهِ خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

**یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)



برکن از بیخس، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برکند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده، گیاهِ خرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

عاشقا، خرّوب تو آمد کژی
همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غزی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده، گیاهِ خرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی

از پدر آموز ای روشن‌جبین
رَبِّنا گفت و ظَلَمْنَا پیش از این
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لَوای: پرچم

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُرُخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)



رنگ رنگ توست، صَبَاغَم تویی
اصلِ جُرْم و آفت و داغَم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رز

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگردي جبری و کژ کم تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

بر درختِ جبرِ تا کی بَرَجَهی
اختیارِ خویش را یک سو نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

همچو آن ابلیس و ذُرّیات او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرّیات: جمع ذَرِّه به معنی فرزند، نسل

این‌ها را هم هر روز دارم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب است.

خانم شیدا: که بفهمم که ایراد دارم و، ولی خیلی شاکرم آقای شهبازی، خیلی شاکرم. خیلی سپاس‌گزارم از شما.
از شما، از خانم فربای نازنین که در کلاس‌هایش شرکت می‌کنم، خیلی سپاس‌گزارم و خیلی راضی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیدا: احساس رضایتی را که دارم، تازه دارم می‌فهمم که این رضایت، همه این‌ها دست به دست هم می‌دهد
و این برنامه ۱۰۴۰ که رضایت است، تازه دارم معنی رضایت را می‌فهمم. خیلی رضایت دارم، خیلی راضی‌ام و
خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! آفرین! خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیدا]

آقای شهبازی: بله

معنی جَفَّ الْقَلَمِ کِی آن بُود
که جفاها با وفا یکسان بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)



بل جفا را هم جَفَّ الْقَلَمُ وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

(حدیث)

یعنی قلم زندگی این لحظه، قلم خداوند در این لحظه زندگی درون و بیرون ما را می‌نویسد. به اندازه فضاگشایی شایستگی پیدا می‌کنیم. فضا را که باز می‌کنیم، وفا می‌کنیم. پس بنابراین وقتی وفا می‌کنیم، وفا می‌کنیم یعنی به خداوند می‌گوییم من از جنس تو هستم. درست است؟

معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» این نیست که شما جفا کنید و وفا کنید هیچ فرق نمی‌کند! یعنی مرکزتان جسم باشد یا مرکزتان عدم باشد، این‌ها هیچ فرقی ندارد! خیلی فرق دارد، چون جفا که می‌کنید او هم جفا می‌کند، یعنی شما منفصل می‌شوید، جدا می‌شوید از زندگی و راه من‌ذهنی را، راه انقباض را، راه خراب‌کاری را باید پیش می‌گیرید. خودتان زندگی خودتان را خراب می‌کنید. «وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ».

پس بنابراین وفا که می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، او هم وفا می‌کند، شما را هدایت می‌کند و قدرت خودش را به شما می‌دهد، شادی‌اش را می‌دهد، از جنس اصلتان می‌شوید.



۳۸- خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: یک پیام داشتم.

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟
یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۶)

اسم خواندی، رو مُسمی را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آب جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷)

مُسمی: نامیده‌شده، نام کرده شده، صاحب نام

ما در ذهن خداوند را بارها و بارها صدا کردیم و از او یاری و وصال خواسته‌ایم، اما هیچ‌گاه در پی شناخت واقعی خود که منجر به شناخت خداوند می‌شود نبوده‌ایم. همه ما این الفاظ را صداها بار شنیده‌ایم که ما خود خداوند هستیم و از جنس او هستیم، اما این الفاظ و توصیفات زمانی به ما کمک می‌کند که ما نه از روی ذهن بلکه با هشیاری خالص در پی شناخت معنا و ماهیت اصل خود باشیم.

خلق را طاق و طُرم عاریتی‌ست
امر را طاق و طُرم ماهیتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری
عاریتی: قرضی
ماهیتی: ذاتی

ما به زبان می‌گوییم گل زیبا است، اما وقتی گل را می‌بینیم پی به زیبایی حقیقی و اصل آن می‌بریم یا ارتعاش زنده بودن خود را با عطر، طراوت، زیبایی و شادی‌اش به ما منتقل می‌کند.

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود، هین یکسری
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۸)

تمام توصیفات و مشخصاتی که من‌ذهنی به ما نسبت می‌دهد حتی با همانیده شدن با آن‌ها گمان کنیم خود واقعی‌مان هستیم توهم و سرابی بیش نیست، زیرا ذات اصلی ما پاک و عاری از آلودگی‌ها و ناخالصی‌های ذهنی است.



خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

ما باید همیشه در لحظه باشیم، زیرا ماندن در این لحظه است که پذیرش اتفاقات را برای ما میسر می‌کند و سرعت فکرهای ما را کند و کندتر می‌کند تا جایی که ما به سکوت و حالت مراقبه می‌رسیم و سراسر گوش می‌شویم برای شنیدن نغمه‌های زندگی. و این روند موجب می‌شود ما شاکر و راضی و صبور شویم.

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: سبتر، بزرگ

و از هر آنچه ذهن ما را به آن فرامی‌خواند پرهیز کنیم و سرانجام به دانش فضاگشایی که راز رسیدن به حضور، تبدیل و اتصال با خداوند و در نتیجه شناخت خود است دست یابیم. آگاهی زینت دل ما است. هر کدام از ما با دانستن این‌که هرچه تجربه می‌کنیم بازتاب درون ما است می‌توانیم با تعهد و کار کردن بر روی خود بازتاب نور و عشق درونمان را [قطع صدا] هماهنگ کنیم و موجب آبادانی، صلح و عشق از جهان بیرونمان کردیم.

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آن‌که آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

ذات ما برای خوشبخت بودن نیاز به هیچ‌کس جز خودمان ندارد.

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از شیراز زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از شیراز زنگ می‌زنید. سه بیت اول خواندید راجع به آلودگی بود، می‌شود دوباره بخوانید؟



خانم بیننده: در مورد؟

آقای شهبازی: همان اول، اولین سه بیتی که خواندید.

خانم بیننده:

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟
یا ز گاف و لام گُل، گُل چیده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۶)

اسم خواندی، رو مُسمی را بجو
مَه به بالا دان، نه اندر آب جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷)

مُسمی: نامیده‌شده، نام کرده شده، صاحب نام

آقای شهبازی، این را من این.

آقای شهبازی: نه این‌ها را نمی‌گویم.

خانم بیننده: نوشته‌ها را از برنامه‌های اولیه شما فکر کنم دویست و خرده‌ای بود.

آقای شهبازی: دوباره، دوباره بخوانید.

خانم بیننده: من این‌ها را گوش دادم بعد هرچه زدم مثلاً آن نیامد بالا که مثلاً ببینم زود می‌خوانمش یا نه.
به‌خاطر همین این‌جوری خواندم نمی‌دانم الآن درست خواندمش یا نه.

آقای شهبازی: آهان، روی جلوی‌تان نیست.

خانم بیننده: بله، «هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟»

آقای شهبازی: نه بعد از آن بیت‌های دیگر خواندید.

خانم بیننده: «یا ز گاف و لام گُل، گُل چیده‌ای؟»

آقای شهبازی: بعد از آن بیت‌های دیگری خواندید.

خانم بیننده: آهان، بعدش را بگویم؟

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود، هین یکسری
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۸)



آقای شهبازی: آهان، این «یکسری» را اجازه بدهید، همین را می‌گویم، «یکسری» بخوانید. یکسری یعنی تماماً. «پاک کن خود را ز خود»، یعنی خودت را که خود اصلیات است از خود مجازیات تماماً پاک کن. یک بار دیگر بخوانید، این بیت مهمی است.

خانم بیننده: «گر ز نام و حرف خواهی بگذری»

آقای شهبازی: «گر ز نام و حرف»، که مال، نام و حرف می‌دانیم مال ذهن است دیگر. جنس زندگی شما اصلاً نام و حرف نمی‌شناسد که حرف‌ها را ما این‌جا ساختیم. نام، که چسبیده‌ایم به نام و حرف و الفاظ و این‌ها، تیترا و نمی‌دانم من دکتر هستم، آن مهندس است، من رئیس هستم، این‌ها ابزارهای ذهن است. می‌گوید از این‌ها می‌خواهی بگذری که مشغولش هستی، «پاک کن خود را ز خود، تو یکسری»، یعنی خودت را از خودت پاک کن. یک بار دیگر بخوانید پس این بیت را.

خانم بیننده:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود، هین یکسری (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۸)

آقای شهبازی: ا! «یکسری» می‌خوانید که. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: یک سری، یک سری. ببخشید این رفته توی ذهنم.

آقای شهبازی: «یک سری» نه، نه. یک سری نه نه، «یکسر». معنی تماماً می‌دهد. یکسری به‌طور کلی یعنی، توجه کنید اول شعرهایی که خواندید اول مربوط، دارد می‌گوید که گل مثلاً این گل است، از حرف‌های گل، هی بگو گل گل، گل را نه می‌بینی نه حسش می‌کنی. مگر این‌که گل را ببینی با الفاظ گل.

بنابراین اگر بگویی خدا خدا خدا، با لفظ‌های خدا به آن زنده نمی‌شوی، باید فضا را باز کنی، باید عین باشد در این لحظه. بنابراین می‌گوید تو از لام و گاف گل، گل چیده‌ای؟ یعنی اگر لفظ لفظ بگویی فقط حرف بزنی، با حرف می‌توانی به اصل برسی؟ می‌گوید نه.

بنابراین اگر می‌خواهی از الفاظ بگذری که به الفاظ مشغولیم ما، به حرف زدن مشغولیم و با آن‌ها قانعیم، «پاک کن خود را ز خود»، یعنی خود اصلیات را که آلت است جنس زندگی است، از خود ذهنی پاک کن تماماً. بله آن هم «یکسری» بود دیگر، درست است؟ یکسری یعنی تماماً.

خانم بیننده: به یک نفر بگوییم بیا گنج حضور را نگاه کن، نگاه کن بعد با خودش نیاید و از گل گنج حضور، از باغ گل، باغ گنج حضور گل نچیند، خودش چیزی نمی‌فهمد. و برای همین است که ما نباید به کسی، کسی را مجبور کنیم بگوییم بیا این برنامه را ببین.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: باید خودش تمایل داشته باشد بیاید و بعد از گلستان گنج حضور گل بچیند.

آقای شهبازی: ممنونم پس باهاتون.



خانم بیننده: آقای شهبازی می‌توانم.

آقای شهبازی: جانم بفرمایید.

خانم بیننده: می‌توانم یک بیت؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: [با آواز می‌خوانند]

برخیز و بزن یکی نوایی

بر یادِ وصالِ دلربایی

هین، وقتِ صَبوح شد، فُتوحی

هین، وقتِ دَعاست، الصَّلای

بگشا سرِ خُنبِ خُسروانی

تا خلق زنند دست و پای

صد گون گره است بر دل و نیست

جز بادهٔ جان گره‌گشایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.

فُتوح: گشایش

الصَّلَا: صَلا، مخفف صلاة (نماز)

خُنب: خم، ظرف سَفالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.

خُسروانی: شاهانه، سلطنتی

آقای شهبازی، من از این غزل، یعنی معجزه‌ها دیدم. بعد با صدای زیبای خانم لیلا مظاهری می‌گذارمش با آن مراقبه می‌کنم.

بعد یک روز خیلی حالم بد بود و این چیزها بعد یک‌دفعه، من یک نفر خیلی اذیت می‌کرد داخل خانه، شیطانی می‌کرد. بعد من خیلی ناراحت شدم و این چیزها، یک‌دفعه بعد او هی کارهای خودش را مسخره می‌گرفت. مثلاً هی می‌گفت نه، من دارم شوخی می‌کنم، من این را گفتم دارم شوخی می‌کنم. بعد من هم به برنامه گوش داده بودم همان روز، شما هم در مورد این صحبت کردید که اگر یک اتفاقی چالشی توی زندگی شما پیش می‌آید این‌ها همه‌اش بازی است و شما شوخی خداوند را جدی نگیرید. شما نباید این‌ها را جدی بگیرید.

بعد من خیلی ناراحت بودم و توی عالم یک خرده رفته بودم توی ذهن و حسابی ناراحت بودم، بعد چشمانم را گذاشتم روی همدیگر همین‌جوری داخل یک حالت خواب و بیدار بودم یک‌دفعه گفتم، این چرا، خیلی عصبانی شدم گفتم این چرا دارد این حرف‌ها را می‌زند، بعد به شوخی دارد مثلاً می‌گوید من شوخی می‌کنم و این چیزها.

همین‌جوری که چشم‌هایم روی همدیگر بود یک‌دفعه من خدا شاهد است حالا نمی‌خواهم بعضی‌ها مثلاً اغراق می‌کنند و این چیزها، ولی من اغراق نمی‌کنم، من یک معجزه دیدم واقعاً.

یک‌دفعه توی همان عالم خلسه‌ای که بودم یک‌دفعه تصویر شما آمد جلوی من و آن قسمت از برنامه آمد جلوی چشم من که شما گفتید بازی بگیر، این را چرا جدی گرفتی؟ یک‌دفعه من خنده آمد روی لب‌هایم. بعد بلند شدم و خیلی، یعنی آن روزم حسابی ساخته شد و این چیزها. بعد الآن همش به خنده می‌گیرم، به شوخی می‌گیرم که می‌گویم خدایا شکر تو داری با من شوخی می‌کنی، چرا من ناراحت باشم؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد وقتی که این صحنه آمد بعد پشتش هم این آهنگ آمد، توی آن آهنگ کلاً می‌خواند:

برخیز و بزن یکی نوایی بر یاد وصالِ دلربایی

هین، وقتِ صَبوح شد، فُتوحی
هین، وقتِ دعاست، الصَّلای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.

فُتوح: گشایش

الصَّلَا: صَلا، مخفف صلاة (نماز)

بعد یعنی من اصلاً به وجد آمدم. بلند شدم گفتم خدایا شکر تو روز من ساخته شد، مگر معجزه چیست؟ مگر می‌گویند وقتی که بلند می‌شوند مثلاً می‌گویند حافظ می‌گوید چه؟ یادم رفت می‌گوید که نمی‌دانم:

دوش وقتِ سَحَر از غُصه نجاتم دادند
واندر آن ظَلَمَت شب آب حیاتم دادند
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۸۳)

بعد من گفتم خدایا، مگر این‌ها هم یک چیزهایی همین‌جوری‌اش را دیده‌اند مگر دیگر معجزه چیست؟ معجزه همین است دیگر. دیگر مگر آدم صدای یار را، صدای معشوق را، صدای خدا را چه‌جوری می‌فهمد؟ همین‌ها دیگر شنیدن صدای یار است. و دیگر خیلی من خوشحال شدم و دیگر چسبیده‌ام به برنامه و شما و ان‌شاءالله که همیشه همین‌جوری باشد، ان‌شاءالله که خدا سایه‌تان بالای سر ما باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: خداحفظتان کند و سالیان سال کنارمان باشید و عشق بدهید.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

[خداحفظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳۹- سخنان آقای شهبازی

خب برنامه به پایان رسید. اجازه بدهید این آگهی را هم یک خرده توضیح بدهم به شما که همین شنبه‌ای که می‌آید گردهمایی اعضای گنج حضور است. اگر شما عضو گنج حضور هستید و دور و بر ما زندگی می‌کنید، می‌توانید در گردهمایی شرکت کنید.

اعضا کسانی هستند که عضو هستند و ماهیانه می‌پردازند. و این ماهیانه نشان تعهد است و این‌که واقعاً جدی هستند در کار روی خودشان. هر دفعه من حساب‌های گنج حضور را خدمت شما معرفی می‌کنم بلکه امکان پیدا بشود شما قانون جبران مالی را رعایت کنید و حتماً هم باید توضیح بدهم که این پول‌ها را به من نمی‌دهید، من از گنج حضور پول نمی‌گیرم.

احتیاجی به درآمد گنج حضور ندارم و وقتی شما جبران مالی را، قانون جبران مالی را رعایت می‌کنید درواقع بیشتر متعهد می‌شوید، یعنی متعهد می‌شوید به این برنامه و تغییر خودتان و خودتان را به حساب می‌آورید.

خودتان را به حساب بیاورید. اگر شما خودتان را به حساب نیاورید، خداوند هم شما را به حساب نمی‌آورد. و پول شما اگر کمک کنید، صرف همین پخش برنامه گنج حضور و گسترش آموزش‌های مولانا خواهد بود.

یک موقعی نگوئید که این‌همه صحبت می‌کنید و شعر به ما نشان می‌دهید آخرسر می‌گویید به من پول بدهید، شما به من اصلاً پول نمی‌دهید. شما پول بدهید یا ندهید اصلاً به حال من فرق نمی‌کند، ولی به حال شما خیلی فرق می‌کند. شما اگر در این راه پول خرج نکنید، پیشرفت نمی‌کنید متعهد نمی‌شوید ادامه نمی‌دهید.

یکی از دلایل عدم ادامه که می‌گوید «توقف هلاکت است»، عدم رعایت قانون جبران است. چرا ما این قانون را گذاشتیم؟ ما می‌توانیم، امکان هست که بگوییم هر کسی قانون جبران را رعایت نمی‌کند برنامه را از طریق وبسایت و نمی‌دانم آپ و این‌ها نمی‌تواند ببیند. شما مجبور هستید اگر خواستید تماشا کنید عضو بشوید!

ما این کار را نمی‌کنیم و می‌خواهیم که شما با تصمیم خودتان، انتخاب خودتان، این کار را بکنید. آن فایده دارد، نه به صورت اجبار. وقتی یک مقدار از همانندگی خودتان را پول را در این راه خرج می‌کنید، متعهد می‌شوید و به انتخاب خودتان، تصمیم خودتان، خودتان را به حساب بیاورید.

و قانون جبران ایجاب می‌کند که در هر کاری که به نظر انسانی است شما یک کمکی بکنید. بگوئید آقا، من هم به حساب آوردم، من هم انسان بودم یک کمکی کردم، این دنیا به خاطر حتی یک دلار هم که خرج کردم این دنیا بهتر بشود. به حساب آوردم خودمان را به اندازه یک دلار، صد دلار، هزار دلار یا هرچه که شما خودتان تصمیم می‌گیرید، ولی خودتان را به حساب بیاورید. اگر به حساب نیاورید، خداوند به حساب نمی‌آورد. خداوند هم من ذهنی را نمی‌شمارد.

در سرشماری خداوند من‌های ذهنی شمرده نمی‌شوند، به عنوان وجود به حساب نمی‌آیند. آدم‌های فضاگشا و عاشق آن‌هایی که از جنس زندگی هستند به حساب می‌آیند. حالا تصمیم‌گیرنده این‌که شما به حساب بیایید یا نه دست شما است. باید قانون جبران را رعایت کنید. پس بنابراین همین شنبه در خدمت شما هستیم، باید عضو باشید البته، غیر عضو نمی‌تواند بیاید. و دوستان را می‌توانید ببینید.



معمولاً در این جور گردهمایی‌ها ما صحبت می‌کنیم که چه جوری باز هم کارمان را بهتر کنیم. بهترین خدمت را ارائه کنیم و اتفاقاً نتایج خوبی هم می‌گیریم. چیزهایی به همدیگر می‌گوییم که حضوری که با تلفن و این‌ها میسر نیست. یک فرصتی است که ما دوباره بررسی کنیم ببینیم اشکالمان چیست، چه کار می‌توانیم بکنیم خدماتمان را بهتر ارائه کنیم و این جور چیزها.

با تشکر از این‌که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦

حاج

حضور